

اصلاحات، مجلس، قوه قضائیه

با آثاری از احمد شاملو، دکتر باقر عاقلی، دکتر رضا کاشفی
ضیاء قاسمی، جواد فانی و....
لاری کینگ، اکتاویو پاز، امیلی دیکنسون، دوروتی پارکر و....

ماہنامہ فرهنگی، اجتماعی، سیاسی
مرداد و شهریور هشتاد ۳۰۰ تومان

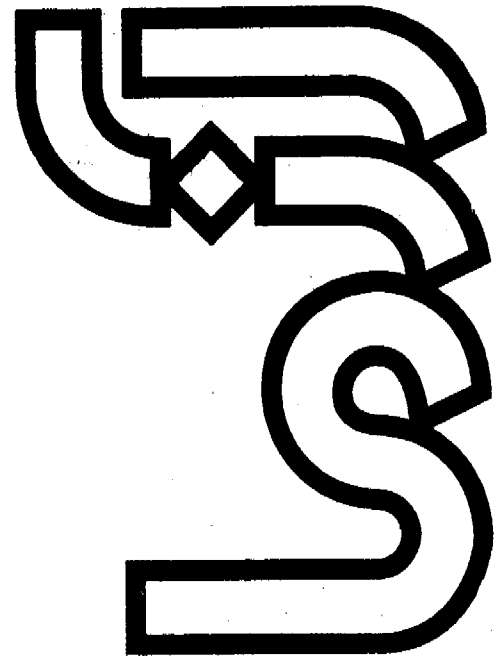
آرژما



امیرحسین آریانپور
به رهایی رسید



اصلاحات در گفتگویی
بامصطفی تاج زاده



به نام پروردگار

نمایه

- ۴ □ از مرداد تا مرداد.....
- ۶ □ اصلاحات، حرکت برگشت‌ناپذیر (گفتگو با مصطفی تاج‌زاده).....
- ۱۰ □ خاتمی، دانشجو و دانشگاه.....
- ۱۷ □ اصلاحات، مجلس و قوه قضائیه (گفتگو با احمدپورقانی).....
- ۲۲ □ نخست وزیران ایران، از مشروطیت تا انقلاب.....
- ۲۷ □ نگاه.....
- ۲۸ □ کابوس‌های کاغذی و گنج‌های بازیافته.....
- ۳۴ □ دنیای متعبد، جهنمی برای کودکان.....
- ۳۹ □ دیدار با سپیده دم.....
- ۴۰ □ شعر حرکت، شعر استحال (گفتگو با ابوالفضل پاشا).....
- ۴۴ □ شعر.....
- ۴۷ □ غروب کلاغ‌ها (داستان و نقد داستان).....
- ۴۹ □ روزنه.....
- ۵۰ □ از منظر، به نظاره.....
- ۵۳ □ ریتسوس شاعری تنها.....
- ۵۵ □ دوروتی پارکر.....
- ۵۶ □ دو شعر از امیلی دیکنسون.....
- ۵۷ □ چگونه می‌توان رمان یا داستان کوتاه نوشت.....
- ۵۹ □ آیا می‌توان داستان نویسی را آموزش داد.....
- ۶۱ □ یادداشت‌های پشت چراغ قرمز.....
- ۶۳ □ از اهل قلم.....
- ۶۵ □ پل رابطه.....

ماهنامه فرهنگی، اجتماعی، سیاسی
شماره دوازدهم - مرداد - شهریور ۱۳۸۰

مدیر مسئول و صاحب امتیاز: ندا عابد
سر دبیر: هوشنگ هوشیار

حروف نگار: منیره جعفری - شهناز امیرکیانی
مدیر داخلی: نرگس یوسف‌پور

همکاران: دکتر باقر عاقلی - دکتر رضا کاشفی
مریم خورسند جلالی - حمیدرضا شکوهی - سهیلا زمانی
ضیاء قاسمی - کامران محمدی - جواد فانی - منیژه پورقربان
یتوگرافی: همپورایانه

چاپ و صحافی: سی‌جزء تلفن: ۴۵۲۵۲۴۱

توزیع: دانش گستر تلفن: ۸۹۵۵۲۷۳

نشانی: تهران - صندوق پستی ۱۶۸۳-۱۹۳۹۵

تلفاکس: ۲۲۱۷۸۸۴

□ مطالب ارسالی به ماهنامه آزما، بازگردانده نمی‌شود.

□ آزما در ویرایش و کوتاه کردن مطالب آزاد است.

□ عقاید نویسندگان مطالب لزوماً عقاید آزما نیست.

AZMA

*A Cultural, Socio, Political
Monthly
August - september 2001*

از مرداد تا مرداد

پهلوی و امپراتوری انگلیس که با بسته شدن شیرهای نفت و خلع ید از کارگزاران نفتی‌اش، در برابر حق‌خواهی مردم ایران ایستاده بود با شمشیری به آشکار در دست تلاش می‌کرد که با سرکوب نهضت مردمی ایران منافع خود را حفظ کند.

نخستین روزهای مرداد ۳۲، به سپیده‌دمی می‌مانست که طلوع آفتاب را بشارت می‌داد. صبح نزدیک بود و آزادی در دسترس. امپراتوری انگلیس در برابر اراده ملت ایران شکست خورده بود و پایه‌های حاکمیت دربار در حال فروریختن و مردادماه از نیمه گذشته بود که سپیده‌دمید و دربار در برابر حق‌خواهی مردم به زانو درآمد. شاه رفت و ایران یک پارچه فریاد شادمانی شد.

تندیس‌هایی که به نشانه شوکت و قدرت استبداد! در گوشه و کنار شهرها برپا ایستاده بود، در برابر خشم مردمی که آزادی را فریاد می‌کردند تاب نیاورد و فرو ریخت و تکه، تکه شد. ایران یک‌بار دیگر می‌خواست آزادی را تجربه کند و سرنوشت خود را با دست خود و به اندیشه خود بسازد.

اما انگار، زمانه این شادمانی مردم را برنتابید و هنوز مرداد به پایان نرسیده بود که طرح شوم کودتای انگلیسی، آمریکایی ۲۸ مرداد به اجرا گذاشته شد. به ناگهان ورق برگشت و چماق‌داران و رجاله‌ها و فواحشی که خود را به دلارهای آمریکایی کیم روزولت فروخته بودند به خیابان‌ها ریختند و با حمایت بخشی از ارتش که فرماندهانش از ترس مردم در خانه‌های امن پناه گرفته بودند، فریاد مرگ بر مصدق و زنده باد شاه سر دادند و غروب روز ۲۸ مرداد بود که همه امیدها بریاد رفت، رهبران نهضت ملی به دست نظامیان خودفروخته دستگیر شدند. مردمی که تا روز پیش از آن در خیابان‌ها فریاد پیروزی سر می‌دادند از وحشت گزمه‌های حکومتی به داخل خانه‌ها خزیدند و آفتاب پیروزی نادیده به غروب نشست و از آن پس دومین نیمه ماه مرداد به خاطره‌ای تلخ از یأس و ناامیدی یک ملت تبدیل شد و این آغازی بود برای تحمل ربع قرن اختناق و سکوت. سکوتی که چون بغض در گلو مانده ۲۵ سال بعد و

مرداد ماه غریبی است. ماه امید و ناامیدی، ماه پیروزی و شکست. و ماه شادمانی و اندوه.

اگر چه ماه مرداد هر سال به ظاهر مثل هر ماه دیگری آرام می‌رسد و آرام می‌گذرد اما در پس این آرامش، پر از فریاد است. فریادهایی شادمانه و فریادهایی از سر خشم. و مرداد، در عین حال پر از زمزمه‌های افسوس است و تصویرهایی تلخ از فرو ریختن برج بلند آرزوها و آرمان‌های یک ملت.

مرداد، گاه سبز، سبز است و گاه سرخ، سرخ به رنگ خون و در میانه این سایه‌های سبز و سرخ، رنگ سفید آرامش را نیز می‌توان دید. مرداد شباهتی غریب به پرچم ایران دارد.

● هر سال، روز چهاردهم مردادماه یادآور پیروزی ملتی است که برای مبارزه با ظلم و استبداد و برای حفظ شأن و شرافت انسانی‌اش و به خاطر دست یافتن به حقوقی که قرن‌ها از او دریغ داشته بودند به پا خواست و سرانجام توانست، «قبله عالم» و «ذات اقدس شهریار، مظفرالدین شاه قاجار» را وادار به پذیرش قانون مشروطیت و تشکیل «دارالشورا» کند و آن سایه دروغین خداوند بر زمین را مجبور سازد که به اراده ملت تن بدهد و از اریکه قدر قدرتی کمی فروتر آید و مردم را، نه به عنوان رعیت و برده، که در کسوت انسانی‌شان و با درک همه حقوق حقه‌شان ببیند و باور کند که حکومت، باید با رأی و نظر و خواست مردم اداره شود و نه او و نه هیچکس دیگر حق ندارد خود را مالک و ارباب و قیم مردم تلقی کند و به جای آن‌ها و برای آن‌ها تصمیم بگیرد.

و این‌گونه بود که «مرداد» ماه برای نخستین بار در تاریخ معاصر ایران به ماه آزادی تبدیل شد.

سال‌ها بعد اما مرداد چهره دیگری از خود نشان داد. چهره‌ای توأمان از پیروزی و شکست و از امید و ناامیدی.

سال ۳۲ بود، مبارزات مردمی علیه حکومت دیکتاتوری دربار و در پی نهضت ملی شدن نفت، به رهبری دکتر محمد مصدق به نقطه اوج رسیده بود در این مبارزه مردم رودرروی دو خصم ایستاده بودند، دربار



خاتمی در نخستین دوره ریاست جمهوری اش و با وجود همه موانع و دشواری هایی که پیش رویش قرار گرفت و با میراثی از مشکلات که از پیش برایش مانده بود همه توان خود را صرف زمینه سازی برای نهادهای نو کردن مردم سالاری و حاکمیت قانون کرد و با تکیه بر اراده مردمی که او را برگزیده بودند توانست این واقعیت را که مردم حق دارند و باید در تعیین سرنوشت فردی و جمعی خود و اداره کشورشان دخالت مستقیم داشته باشند به عنوان یک واقعیت انکارناپذیر نه تنها در ذهن عمومی جامعه که خود خواستار این حق بود بلکه در برابر آن ها که هنوز مردم را گله ای به حساب می آورند که نیازمند چوپان است و صغیری که به قیم احتیاج دارد، قرار دهد و مخالفان مردم سالاری و مدافعان حاکمیت بلامنازع را دست کم به این اندیشه وادارد که از خود سؤال کنند با مردم بودن یا بر مردم بودن کدام یک به مصلحت است. و این پرسشی است که باید پاسخ قطعی خود را در دومین دوره ریاست جمهوری خاتمی به روشنی بیابد تا راه اصلاحات هموارتر شود و آن چه را که با همدلی می توان به دست آورد به عاملی برای خصومت تبدیل نکند.

● و سرانجام رئیس جمهور سید محمد خاتمی کابینه اش را به مجلس معرفی می کند. کابینه ای که به هر شکل باید هم سو و هم گام با او در جهت تأمین خواسته های مردم حرکت کند.

و از این دیدگاه یک روز دیگر مردادماه می تواند به خاطره ای خوش و یا برعکس یادنی تلخ در تقویم روزهای مرداد تبدیل شود، و این را انتخاب خاتمی، همراهی مجلس و احساس وظیفه و مسئولیت از سوی وزرایی که انتخاب خواهند شد تعیین خواهد کرد. چرا که انتظار مردم از دولت جدید خاتمی نه معجزه، که عملکرد قاطع، صریح و سریع در جهت پیشبرد اصلاحات و تأمین حقوق مادی و معنوی جامعه است. امید که مردادماه هرگز خاطره تلخ دیگری را به حافظه نسپارد.

سردبیر

در سال ۵۷ به فریادی به وسعت همه ایران تبدیل شد. فریادی که جهان را لرزاند و سقف آسمان را شکافت تا طرحی نو دراندازد. پیش از آن اما، ماه مرداد خاطره تلخ دیگری را نیز در ذهن داشت. خاطره ای به رنگ خون و یادآور شقاوتی دیگر.

ماجرای مسجد گوهرشاد مشهد اتفاق افتاد، روز سیام مردادماه بود و این بار مردمی که در اعتراض به دیکتاتوری رضاخانی در مسجد گوهرشاد مشهد فراهم آمده بودند، قربانی خشم کور استبداد شدند و صدای فریادشان در آوار صدای سهمگین گلوله هایی که بر سرشان بارید خاموش شد. و داغی خونی که سنگ فرش های مسجد گوهرشاد را رنگین کرد برای همیشه، در خاطره واپسین روز مردادماه باقی ماند.

● اما ۲۸ مرداد در دوران دیگری و سال ها بعد از آن کودتای تلخ و آن شکست دردبار، به روز امید تبدیل شد و این بار مردمی که بغض فروخورده شان را پس از ۲۵ سال بر سر نظام شاهنشاهی آوار کرده بودند، دل به این خوش داشتند که مجلسی از خبرگان را به رأی خود تشکیل خواهند داد تا متن قانون اساسی جدید نظامی را که خود بر سر کار آورده بودند بررسی و تأیید کنند و این آغازی بود بر دوران دیگری از تاریخ ایران زمین.

● اما مردادماه هنوز هم برای ثبت لحظه های امیدبخش ظرفیت بسیار دارد. همچنانکه می تواند ثبت کننده تلخی ها نیز باشد. روز یازدهم مرداد امسال دومین دوره ریاست جمهوری سید محمد خاتمی با تنفیذ حکمی که مردم برای او صادر کرده اند از سوی رهبر انقلاب، آغاز شد.

خاتمی به عنوان تبلور خواسته های تاریخی یک ملت و پرچمدار نهضت اصلاحات، در روز هجدهم خردادماه با رأی اکثریت مردم، برای دومین بار به عنوان رئیس جمهوری انتخاب شد تا راهی را که از دوم خردادماه ۷۶ آغاز شده بود، ادامه دهد و خواسته های تاریخی ملتی را که دست کم در یک قرن اخیر لحظه ای از اندیشه دست یابی به آزادی و حقوق انسانی خود فارغ نبوده محقق سازد.

حرکت برگشت ناپذیر

بعد از انجام انتخابات
شوراها، مجلس ششم و ریاست
جمهوری هفتم و هشتم گرایش
عمومی و خواست اکثریت ملت
کاملاً مشخص شده است.



« همان طور که خود شما هم در جایی
اشاره کرده‌اید انتخاب مجدد آقای خاتمی در
روز هجدهم خرداد در واقع یک «انتخاب
استراتژیک» بود و در حقیقت اکثریت مردم به
شکلی کاملاً روشن آن چه را که یک بار در دوم
خرداد ۷۶ خواسته بودند مورد تأکید قرار
دادند. با توجه به این نکته، نیروهای مخالف
اصلاح‌طلبان چقدر این واقعیت را باور کرده‌اند
و به بیان دیگر به نظر شما دامنه باورپذیری
آن‌ها در این زمینه چقدر است؟

« پاسخ شما شامل دو بخش می‌شود. یک
قسمت این که آیا نیروهای مخالف از پیام
انتخاب ملت آگاه شده‌اند یا خیر و این که آیا
دریافته‌اند ملت چه مسیری را انتخاب کرده و بر
آن تأکید دارد؟ و البته طبیعتاً منظور از ملت هم
اکثریت مردم است. اما بخش دوم و این که، این
آگاهی از خواسته ملت چه تأثیری بر آن‌ها
گذاشته است.

در مورد اول به نظر من آن‌ها متوجه
خواسته‌های مردم شده‌اند، یعنی بعد از انجام
چهار انتخابات شوراها، مجلس ششم و ریاست
جمهوری هفتم و هشتم گرایش عمومی و
خواست اکثریت ملت کاملاً مشخص شده است.
به خصوص اگر به این نکته توجه کنیم که این
بار سوم است که در طول بیست سال گذشته یک
رئیس جمهور، دو بار پیاپی انتخاب می‌شود، اما
با این تفاوت که در دو مورد گذشته آرای رئیس

فرصت کوتاهی دست داد برای گفتگو با
سید مصطفی تاج‌زاده که یکی از
شاخص‌ترین چهره‌های جنبش
اصلاحات است و از خبرسازترین
مردان سیاست در این چند ماهه.
در این گفتگو تاج‌زاده مثل همیشه،
صمیمانه، و با صراحت به پرسش‌ها
پاسخ گفت اما زمان کم بود و مجالی
برای طرح بسیاری از پرسش‌ها پیش
نیامد. با این حال آن چه می‌خوانید
می‌تواند پاسخی باشد برای بسیاری از
پرسش‌های جامعه.

● گروهی در جناح مخالف اصلاح طلبان، اکثریت را «لایعقلون» می‌دانند و معتقدند که اقلیت عاقل باید در برابر این اکثریت بایستد.

رقابت سیاسی هدایت کنند، اما امیدوارم که این دسته، اکثریت قاطع منتقدان اصلاحات را شامل شوند، چرا که ما، نه در ایران و نه در هیچ نقطه دیگری نمی‌توانیم یک نظام مردم سالار و دموکراتیک داشته باشیم که در آن حداقل دو جناح قدرتمند در صحنه حاضر نباشند. چرا که مردم سالاری با حضور یک جناح نمی‌تواند شکل بگیرد. حتی اگر آن جناح واقعاً به آزادی و حقوق شهروندی معتقد و متعهد باشد. علت هم روشن است؛ مردم متفاوت می‌اندیشند و علایق و منافع و وابستگی‌ها و آرمان‌های گوناگونی دارند، در نتیجه قابل تصور نیست که در جامعه‌ای هیچ شکاف و هیچ تفاوتی وجود نداشته باشد که حول و حوش آن آرایش نیروهای سیاسی شکل بگیرد بنابراین من بر این باورم که اکثریت اصلاح طلبان هم به شدت از حضور چنین اقلیتی استقبال می‌کنند، چون باعث نشاط و شادابی و تحرک جامعه می‌شود. ضمن این که این تعاطی افکار باعث می‌شود که خود اصلاح طلبان هم به سمت استبداد و فساد نروند، چون همواره احساس می‌کنند که علاوه بر خداوند، نیروهای اجتماعی و سیاسی قوی و آلترناتیوی وجود دارد که در صورت عدم پاسخگویی اصلاح طلبان به خواسته‌های مردم یا انحراف آنان از مسیر اصلی آنان و فراموش کردن آرمان‌هایشان به سرعت واکنش نشان می‌دهند و آنان را نقد می‌کنند و جای آن‌ها را می‌گیرند. اما در مورد دسته دوم که نمی‌خواهند خواست اکثریت مردم را به رسمیت بشناسند، باید امیدوار باشیم که تجربیات چهار سال گذشته به اینها نشان داده باشد که اقدامات خلاف قانون و اخلاقی که بعضاً صورت داده‌اند، هیچ کدام به ضرر جناح اصلاح طلب تمام نشده و تنها نتیجه‌اش این بوده است که آرای خودشان کاهش یافته و اتفاق بدتر این که، فرصت‌های بزرگی را هم از مردم ایران گرفته است و در یک

اکثریت فاسد قرار بگیرد.

در هر حال طیف دوم یا باید به امید وقوع معجزه بنشینند که شاید این اکثریت منحرف اصلاح شوند و به یک معنا سیاست صبر و انتظار را پیش بگیرند، به امید عاقل و متدین شدن اکثریت! یا این که با بحران‌آفرینی و کارشکنی مانع تحقق برنامه‌ها و خواسته‌های اکثریت ملت بشوند.

● نظریه «لایعقلون» بودن اکثریت و این که مخالفان ممکن است سیاست صبر پیشه کنند تا در دوره بعد مثلاً با انتخاب شخصیت مورد نظرشان در جهت استحاله و تغییر وضعیت فعلی پیش بروند و مردم را به این سمت ببرند با توجه به مسیر تاریخ، موقعیت جامعه جهانی و روند رو به جلوی تفکر در ایران تقریباً به عنوان یک عقب‌نشینی کلی از سوی اکثریت بعید و حتی ناممکن است و نمی‌توان وقوع این ارتجاع را انتظار داشت، پس این امکان هست که طرفداران نظریه اقلیت عاقل سعی کنند با بحران‌آفرینی، سکوهای قدرت را در دست بگیرند، که در این صورت نیز درست در مخالف نظر حضرت امام (ره) که: «میزان رأی ملت است» به سمت دیکتاتوری اقلیت می‌روند. آیا این دیکتاتوری و بی‌توجهی به نظر امام (ره) و رفتن به سمت این نوع حاکمیت تا چه حد می‌تواند برای متفکرین این گروه قابل پذیرش باشد؟ و به نظر شما آیا این احتمال وجود دارد که دست کم اقلیتی از این جناح برای کسب قدرت دست به یک اقدام حاد بزنند؟ به ویژه با توجه به این که در این چهار سال ناکارآمد بودن بحران‌آفرینی‌ها را هم دریافته‌اند؟

● درصدد نیروهای بخش اول را نمی‌دانم چه میزان است و چقدر موفق می‌شوند فعالیت‌های جناح منتقد را در چارچوب قواعد

جمهور منتخب در نوبت دوم همیشه کمتر از مرتبه اول بوده اما با وجود موانع متعدد و نقد چهار سال گذشته دولت، آرای آقای خاتمی در بار دوم بیشتر شد. به عبارت دیگر باید بپذیریم که مردم حتی بیشتر از چهار سال پیش خواهان انجام اصلاحات هستند ضمن این که این بار نامزدهای محترم نیز با شعارهای جدید و جذاب در میدان حاضر شدند و همین تعدد نامزدها و روش‌های تبلیغاتی آنان این انتظار را در نیروهای مخالف به وجود آورده بود که آقای خاتمی رأی کمتری کسب کند، ولی این طور نشد و درواقع مردم بر خواسته‌های خود پافشاری کردند.

اکنون باید بررسی کرد که این واقعیت چه تأثیری بر نیروهای مخالف داشته است. تا آنجا که من درک می‌کنم عکس‌العمل‌های متفاوتی مشاهده می‌شود به نظر من برخی منتقدان دولت آن را درست تحلیل کرده‌اند و به همین دلیل مایلند به سمت بازنگری در برنامه‌ها و عملکرد خود بروند تا اعتماد اکثریت را به خود جلب کنند. این گروه حاضرند قواعد بازی و رقابت سیاسی را رعایت کنند. برخی هم متأسفانه به جای آن که خود را با خواست مردم تطبیق بدهند تحلیل نهایی‌شان این است که اکثریت مردم «لایعقلون» هستند! و اقلیتی که مورد نظر آنهاست درست فکر می‌کنند. و در واقع خود را حق مطلق می‌دانند به همین جهت از لحاظ نظری حاضرند حتی جمهوریت نظام را هم زیر سؤال ببرند، چون معتقدند، اگر میزان رأی ملت باشد و اگر بنا باشد اراده جمهور مردم محقق بشود، آن‌ها در عرصه مناصب حکومتی جایی ندارند. حتی اخیراً شنیده‌ام که امام جمعه محترم شیراز، گفته است: اقلیت صالح در مقابل اکثریت فاسد باید به هر طریقی بایستد و از حق دفاع کند و نباید اجازه داد که قدرت و مقامات حکومتی در این مسیر مورد سوءاستفاده

● ما نمی‌توانیم یک نظام مردم‌سالار و

دموکراتیک داشته باشیم که در آن حداقل دو

جناح قدرتمند در صحنه حاضر نباشند.

جمله می‌توانم بگویم نیروهای مخالف اصلاح‌طلبان با این رفتارها و بحران‌سازی‌ها به هیچ یک از اهدافی که در پی آن بودند دست نیافتند. بنابراین امید می‌رود که اکثریت آنان حتی اگر برای رأی اکثریت مردم هم ارزشی قایل نباشند و آن را ملاک تشکیل نهادهای قدرت ندانند، چون به لحاظ تجربی دیده‌اند که روش‌هایشان بیش از هر چیز به ضرر خودشان تمام شده است، در این دوره به سمت تکرار تجربیات تلخ گذشته نروند و توجه کنند که ملت ما نه تنها آگاه است، بلکه در این چند انتخابات متوالی نشان داده که مصمم است به سمت تحقق خواسته‌ها و مطالباتش حرکت کند. علاوه بر این مردم در مورد آن چه که می‌خواهند شناخت دارند و هیچ فرد یا گروهی نمی‌تواند مانع تحقق اراده ملت شود.

* این احتمال وجود دارد که گروهی از مخالفان اصلاحات فکر کنند که بعد از تمام شدن این چهار سال می‌توانند با انتخابات بعدی یک حرکت استحال‌آمیز را برای از بین بردن دستاوردهای هشت سال زمامداری آقای خاتمی شروع کنند. بنابراین به نظر می‌رسد که مهمترین کاری که مردم و اصلاح‌طلبان باید در این دوره چهار ساله اصلاح انجام بدهند، تشکیل احزاب و تشکلهایی است که اراده حاکمیت را در اختیار مردم قرار بدهد، آیا فکر نمی‌کنید از سوی مخالفان اصلاحات موانعی برای تشکیل احزاب و تشکلهای مردمی در این چهار سال ایجاد شود.

● به نظر من مانع‌تراشی‌ها از حدی که تاکنون وجود داشته است کمتر می‌شود. و این به دلیل همراهی اکثریت نمایندگان و جهت‌گیری مجلس است که می‌تواند قوانین جامع و مانعی درباره موضوعات مهم و اساسی تهیه و تصویب کند یا قوانین موجود را اصلاح کند و

خود این مسئله نقش مهمی در تثبیت و تقویت نهادهای مدنی دارد، برای مثال در کمیسیون ماده ۱۰ قانون فعالیت احزاب، اکثریت اعضا با این فکر هم سو هستند که نهادهای مدنی هر روز گسترش بیشتری پیدا کنند نخبگان جامعه ما هم بیش از هر زمان دیگری آمادگی تشکیل این نهادها یا عضویت در آنها را دارند و به قول معروف به لحاظ تشکیل نهادهای مدنی، «مقتضیات موجود است و موانع مفقود». پس می‌توان امیدوار بود که به سرعت این نهادها شکل بگیرند و گسترش پیدا کنند و به خصوص با این آگاهی که در قشرهای مختلف مردم چه در مورد مسائل عمومی و ملی و چه مسائل منطقه‌ای، صنفی و... به وجود آمده است، دوره چهار ساله آینده را از نظر استقرار حاکمیت مردم در قالب تشکلهای مدنی دوره خوبی پیش‌بینی می‌کنم، که شاید کمتر نظیری در تاریخ ایران داشته باشد.

* گذشته از خواست نخبگان جامعه و مسئولین و احتمالاً جوانان که نسل آگاهی هستند زمینه‌های پذیرش حزب و تشکیل نهادهای مدنی را در سطح کلی جامعه چه طور ارزیابی می‌کنید، زیرا اصولاً ما تجربه طولانی و درستی از تشکیل حزب و نهادهای مشابه به شکل جدی نداریم. و در حال حاضر هم ده‌ها حزب و انجمن به ثبت داده شده که حضورشان تنها در زمان انتخابات و آن هم فقط در حد سه، یا چهار حزب صاحب نام و فقط در حد نصب شعارهای انتخاباتی در سطح خیابان‌ها احساس می‌شود و معمولاً در شرایط عادی این احزاب فعالیت ندارند، آیا شما فکر می‌کنید یک دوره چهار ساله برای رسیدن به سطحی که شما آن را «پذیرش حزب و تشکیل نهادهای مدنی در حد بی‌سابقه در تاریخ ایران» می‌خوانید، کافی است؟

● اول این که اطلاعات و مشاهدات ما بیانگر این است که تقاضای شهروندان در مورد عضویت در احزاب خیلی بیشتر از ظرفیت است امروز اگر احزاب ما ظرفیت بیشتری داشته باشند، خیلی از نیروها هستند که آمادگی همکاری با آن‌ها را در حد عضو شدن دارند، و این نشان می‌دهد که خواست عمومی جلوتر از احزاب ماست.

و در مرحله دوم، باید توجه کنیم این امور تدریجی است و مثلاً اگر طی سه سال به مطلوبیت مورد نظر نرسیدیم نمی‌توانیم بگوییم شکست خورده‌ایم، بلکه در این جا هم مثل جوامع دیگر نسبت مستقیمی وجود دارد بین تداوم آزادی و مردم‌سالاری و انتخابات پارلمان تشکیل و تقویت احزاب، و امیدواریم این فضا ادامه پیدا کند و در پی آن شرایط مناسبی برای گسترش فعالیت احزاب پدید آید. و به این نکته هم توجه کنید که در حال حاضر برخی از احزابی که حرفی برای گفتن دارند و نیروهای زیادی را بسیج می‌کنند، در واقع کمتر از سه سال عمر دارند و این نشان از ظرفیت بالای جامعه ما در زمینه تشکیل نهادهای مدنی دارد.

* از نظر شما شرکت نکردن چهارده میلیون نفر از واجدین شرایط در انتخابات چگونه تعبیر می‌شود؟

● از منظر توسعه سیاسی حضور شصت و هفت درصد واجدین شرایط، نرم قابل قبولی است، حتی در کشورهایی که سابقه دو قرن دموکراسی دارند، این درصد، مطلوب است. به همین دلیل، همه جهان، چه افکار عمومی و رسانه‌ها و چه نخبه‌های غیرحکومتی و حتی دولتمردان حضور مردم را در انتخابات اخیر گسترده و آن را کاملاً مثبت ارزیابی کرده‌اند. تا به حال حتی یک مورد تحلیل منفی در این زمینه ندیده‌ام. اما به این دلیل که مهم‌ترین مؤلفه

اقتدار ملی ما در حال حاضر و بزرگترین ابزاری که از آن طریق می‌توانیم منافع ملی‌مان را در سطح جهان تأمین و از آن پاسداری کنیم، علاوه بر عناصر ثابتی مثل موقعیت ژئوپلیتیک ایران و منابع زیرزمینی‌اش حمایت مردم از دولت است، بنابراین ما یک نظام مردم‌سالار نو پا هستیم که عدم مشارکت در صد قابل توجهی از مردم در انتخابات می‌تواند به موقعیت ممتاز و اقتدار ملی ما لطمه وارد کند. یعنی در یک نظام مردم‌سالار جا افتاده، حضور پنجاه درصد واجدین شرایط، در انتخابات هیچ آسیبی را دست‌کم در کوتاه‌مدت، متوجه آن نمی‌کند. ولی اگر در ایران پنجاه درصد واجدین شرایط در انتخابات، شرکت نکنند، ما بالقوه آسیب‌پذیر خواهیم شد، پس آن چه برای همه دلسوزان ایران و طرفداران استقلال و تمامیت ارضی آن مهم است، و باید باشد حضور اکثریت قاطع شهروندان در صحنه تعیین سرنوشت است. به همین دلیل هم حکومت، و هم مردم باید چنان مشارکتی از خود نشان بدهند، که هیچ بدخواهی را به طمع نیاندازد که برای کشور مشکلی به وجود بیاورد و مسلماً در چنین مواردی راه حل مسئله این نیست که یکی از آقایان مطرح می‌کرد و می‌گفت: چون اسم کشور ما ایران است و ایران یک نام مؤنث است، بیگانگان همیشه وسوسه می‌شوند که به آن تعرض کنند. بنابراین پیشنهاد می‌کرد که اسم ایران را عوض و «زریان» را انتخاب کنیم، به این دلیل که هم «نر» است و هم «ایمان» دارد و دیگر مشکلات ما تمام خواهد شد. حالا از شوخی گذشته، دغدغه جدی همه علاقه‌مندان به ایران باید این باشد که میزان بیشتری از واجدین شرایط در پای صندوق‌های رأی حاضر شوند و راه رسیدن به این مقصود در گام نخست این است که رأی کسانی که در این انتخابات شرکت کرده‌اند، محترم شمرده بشود و امکان تحقق آرمان‌های آن‌ها فراهم گردد، تا دیگران تشویق شوند، که از طریق صندوق‌های رأی - و نه طریق دیگری - در جهت محقق کردن خواسته‌هایشان تلاش کنند. دومین شرط مشارکت بیشتر شهروندان، فراهم کردن زمینه رقابت جدی نامزدهاست. به طوری که هر ایرانی چه در داخل و چه در خارج از کشور، احساس کند نامزدی در بین کاندیداها وجود دارد که نماینده علایق، منافع و سلیق اوست.

* شما مهم‌ترین اولویت دولت آقای خاتمی را چگونه تبیین می‌کنید؟

● در مصاحبه‌های قبلی به مواردی اشاره کرده‌ام، اما به نظرم مهم‌ترین کار آقای خاتمی «تثبیت مردم‌سالاری» است. جامعه ما سالیان سال قبل و بعد از اسلام دارای نظام‌های سیاسی استبدادی بود و روابط عمودی، آمرانه و سلسله مراتبی را نه تنها در عرصه سیاست بلکه حتی در درون خانواده شاهد بوده است این ملت در حال حاضر تمایل دارد به جای روابط و مناسبات تحکم‌آمیز از بالا به پایین، به سمت برقراری روابط برابر و افقی حرکت کند. این بزرگترین انقلاب و تحول در یک جامعه است، چون هم با عادات پیشین متفاوت است و هم باید مبانی نظری‌اش تدوین بشود، چرا که بخش‌های عظیمی از فرهنگ و ادبیات سیاسی ما ترجیه‌گر آن نوع مناسبات می‌باشد. انصاف این است که زندگی در جامعه‌ای که روابط و مناسبات حقوقی، برابر و افقی در آن حرف اول را می‌زند و هر کس صاحب حق است و بیشترین آزادی را می‌طلبد و انتظار دارد کمترین مانع بر سر راهش و به دست آوردن منافع و آمالش وجود داشته باشد، هم بسیار شیرین و هم بسیار سخت است. درواقع برقراری چنین روابطی بزرگترین هنری است که جوامع معاصر باید آن را یاد بگیرند و در عمل به کار ببندند. روابط عمودی امروز دیگر به هیچ‌وجه پاسخگو نیست، چون تحولات عظیمی در همه زمینه‌ها در جهان و از جمله در ایران رخ داده است و ما هیچ چاره‌ای جز زندگی مسالمت‌آمیز و احترام‌برانگیز با شهروندانی «برابر حقوق» نداریم. ما باید یاد بگیریم که به رغم اختلاف‌ها چه طور باید با همدیگر تفاهم کنیم اگر چارچوب‌های حقوقی، و زمینه‌های فرهنگی و حمایت‌های مالی و تشکیلاتی سیاسی برای استقرار چنین آرمانی در این چهار سال فراهم شود، بزرگترین موفقیت برای جنبش اصلاح‌طلبی مردم‌ایران است.

* به نظر شما در نهادهای کردن این نوع تفکر، روزنامه‌ها تا چه حد می‌توانند نقش داشته باشند و شرایط برای آزادی عمل مطبوعات تا چه حد ممکن است فراهم باشد؟ و آیا عملکرد مطبوعات در دوره قبلی را تا حد زمینه‌سازی برای رشد جنبش اصلاح‌طلبی تا

چه حد شایسته نقد می‌دانید؟

● مطبوعات نقش مهمی در این ۲ سال ایفا کردند به گونه‌ای که می‌توان یک بال پرواز جنبش را مختص آن داشت. از امروز به بعد، مطبوعات ما باید به صورت عمیق، همه‌جانبه و همدلانه به مهم‌ترین مسائل مبتلا به جامعه بپردازند تا با استفاده از ظرفیت دولت مستظهر به رأی کم‌نظیر ملت، از این فرصت طلایی حداکثر بهره‌برداری برای سربلندی و پیشرفت ایران به عمل آید.

* وجود امنیت قضایی مهم‌ترین عامل برای تشویق مردم به فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی است، آیا می‌توان امیدوار بود که در سال‌های آینده هزینه فعالیت‌های سیاسی، فرهنگی و اجتماعی متناسب با نوع فعالیت باشد و درواقع امنیت لازم قضایی در این زمینه فراهم گردد؟

● با وجود همه نامهربانی‌ها و بی‌مهری‌ها، من در مجموع به آینده خوشبین هستم و فکر می‌کنم همه ما به اندازه لازم از حوادث درس گرفته‌ایم و امیدوارم که موفق شویم از آن‌ها استفاده نماییم.

* ظاهراً موج مهاجرت‌ها به ویژه در بین نخبگان و نسل جوان جامعه در سه سال اخیر افزایش یافته به نظر شما مهم‌ترین دلیل افزایش این موج چیست؟

● موج سوم مهاجرت در ایران، طبق اطلاعاتی که به صورت پراکنده تهیه شده است، پس از حادثه کوی دانشگاه صورت پذیرفت، در حقیقت دوم خرداد که باعث شده بود بسیاری از ایرانیان خارج تمایل پیدا کنند که ارتباط خود را با داخل کشور تقویت نمایند و حتی بعضاً مایل به سرمایه‌گذاری و تدریس و حتی اقامت در ایران شده بودند، به دلیل ندانم‌کاری عده‌ای و تلاش سوء جمعی دیگر به آن جا انجامید که موج سوم مهاجرت در همین فضای بسیار مساعد داخلی و بین‌المللی رخ دهد.

* اگر چه فرصت کم است و مجالی برای ادامه گفتگو نیست به مراحل به خاطر وقتی که برای این گفتگو گذاشتید سپاسگزارم.

● من هم از شما متشکرم.



خاتمی، دانشگاه و دانشجو

حمیدرضا شکوهی

نقدپذیری، رعایت حقوق، حدود و حریم‌های قانونی، اخلاقی و دینی و ترویج روح قانون‌گرایی و بسط رفتارها و نهادهای مدنی، دانست و مقابله با فضای بی‌تفاوتی و انفعال و احترام به نگرش‌ها و گرایش‌های گوناگون شرعی و قانونی و تقویت پیوندهای فکری میان دانشگاه و جامعه و ارائه چهره جذاب و توانمند اسلام و انقلاب در دانشگاه‌ها را از مهم‌ترین وظایف دانشجویان ذکر کرد. خاتمی یک ماه بعد در پیامی دیگر به مناسبت گشایش سی و سومین نشست اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان لزوم مشارکت فعال دانشجویان مسلمان و ایرانی در مراکز و مباحث علمی، فکری و فرهنگی و مقابله آنان با افزون‌طلبی، قوم‌مداری و تهاجم بیگانگان را مورد تأکید قرار داد. ارسال و ارائه چنین پیام‌هایی در واقع

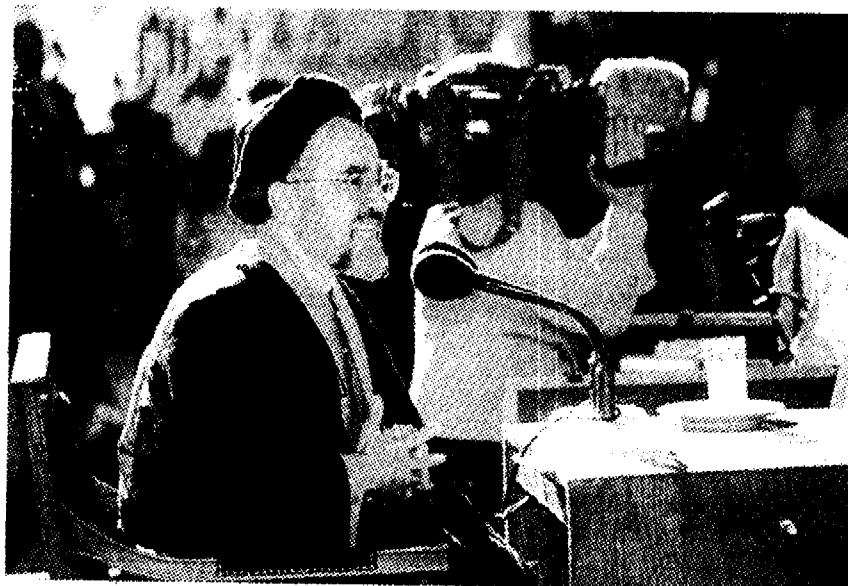
جمهوری خود بارها و در مناسبت‌های مختلف درباره دانشگاه و دانشجو صحبت کرد و هر بار که فرصتی حاصل شده در دانشگاه و در جمع دانشجویان حضور یافته است. خاتمی در نخستین ماه‌های آغاز کار خود و در نخستین دوره ریاست جمهوری‌اش در سخنرانی‌هایش، انتظارات خود را از دانشجویان مطرح کرد و در حالی که تنها پنج روز از آغاز کار رسمی وی به عنوان رئیس جمهوری گذشته بود در پیامی به پنجمین همایش سالانه اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان، مهم‌ترین وظایف دانشجویان و دانشگاهیان را «ارتقای بینش و منش اسلامی و انقلابی و حساسیت نسبت به آرمان‌ها و ارزش‌های دینی و ملی، ایجاد و تقویت فضای برخورد اندیشه‌ها و تعمیق اخلاق و فرهنگ مباحثه و گفت‌وگو و همچنین نقادی و

به صراحت می‌توان گفت، «دانشجویان» جدی‌ترین گروه هواداران خاتمی را تشکیل می‌دهند و نقش مهمی در پیشبرد برنامه اصلاحات مورد نظر رئیس جمهوری دارند و این واقعیت را هم باید پذیرفت که خاتمی نیز با چشم دیگری به دانشجو و دانشگاه نگاه می‌کند زیرا به اعتقاد او: «بهترین و برجسته‌ترین جوانان ما در دانشگاه‌ها هستند»^۱ دانشگاه کانون پرورش نیروی مدیریت و جایگاه تمرین روحیه مدنیت و زمین اثبات حضور جوانان در عرصه سیاسی کشور است.^۲ دانشگاه باید محیط رشد و سرزندگی جوانان باشد و دانش‌پژوهی و روحیه استدلال در جوانان زنده شود.^۳ این سخنان نشان‌دهنده اهمیت بسیاری است که آقای خاتمی برای دانشجو و دانشگاه قائل است و به همین دلیل در طول دوران ریاست

● هیچ مانعی برای انجام برنامه‌هایمان وجود ندارد ممکن است مشکلات و موانع شتاب برنامه‌هایمان را کم کند ولی تحت هیچ شرایطی جهت و هدفمان را کم نخواهیم کرد.

است مشکلات و موانع، شتاب برنامه‌هایمان را کم کند ولی تحت هیچ شرایطی جهت و هدفمان را کم نخواهیم کرد» و البته خاتمی در طول چهار سال نخست دوران ریاست جمهوری خود، بر این پیمان استوار باقی ماند و در همان جمع بار دیگر تأکید کرد: «به پیمانی که با شما بسته‌ام وفادارم» و پاسخ این گفته خاتمی موجی عظیم از ابراز احساسات دانشجویان بود. اما گرامی‌داشت سالگرد دوم خرداد، خشم

سالگرد حماسه دوم خرداد، دیدار به یاد ماندنی خاتمی با دانشجویان شکل گرفت. هزاران نفر از دانشجویان با شاخه‌های گل و پوسترهای خاتمی، در دست در یک راهپیمایی بزرگ از میدان ولیعصر حرکت کردند و وارد دانشگاه تهران شدند. در ساعت ۱۶/۳۰ خاتمی وارد دانشگاه شد ولی به خاطر ابراز احساسات شدید دانشجویان، ۱۵ دقیقه طول کشید تا بتواند سخنان خود را آغاز کند.



مخالفان خاتمی را برانگیخت و این مراسم از لحظه پایان، آبستن حوادث تازه‌ای شد. ده‌ها نفر از دانشجویانی که پس از پایان مراسم در حال بازگشت از دانشگاه بودند از سوی افراد به ظاهر ناشناس مورد ضرب و شتم قرار گرفتند و در جریان این درگیری‌ها افرادی نیز توسط نیروی انتظامی دستگیر شدند. ۲ روز بعد، تجمع هواداران دفتر تحکیم وحدت که به حمایت از خاتمی و بامجوز وزارت کشور در پارک لاله تهران برگزار شده بود هم به جنجال کشیده شد. مهاجمان بار دیگر درگیری ایجاد کردند. این درگیری که پس از ۲ ساعت و با پرتاب گاز

استقبال دانشجویان به حدی زیاد بود که عملاً امکان پرسش و پاسخ بین خاتمی و دانشجویان وجود نداشت؛ ۲ هزار پرسش کتبی از سوی دانشجویان به مسئولان برگزاری مراسم تحویل شده بود. این مراسم به سخنرانی پرشور و تاریخی خاتمی تبدیل شد تا دوم خرداد ۷۷ را هم به عنوان یک روز به یاد ماندنی در تاریخ ثبت کند. خاتمی در جمع دانشجویان بار دیگر از آزادی و قانون سخن گفت. او مهم‌ترین شعار انتخاباتی خود را توسعه سیاسی خواند و اطمینان داد که: «هیچ مانعی برای انجام برنامه‌هایمان وجود ندارد. ممکن

نشانگر اصول کلی سیاست داخلی و خارجی دولت خاتمی بود و انتخاب قشر دانشگاهی کشور به عنوان مخاطب این پیام‌ها نشان می‌داد که خاتمی برای پیشبرد برنامه اصلاحات گسترده خود بیش از همه چشم امید به دانشجویان و درواقع به اهل فرهنگ و فرهنگ‌سازان دوخته است.

رئیس جمهور خاتمی در پیامی که برای سمینار سالانه انجمن اسلامی دانشجویان ایرانی در آمریکا و کانادا که روز ۷ دی ۷۶ برگزار شد ارسال کرد بار دیگر تأکید کرد: «امروز عزم دینی و ملی بر عرضه تصویری روشن از ایرانی آزاد و آباد و مستقل و سربلند در متن جامعه جهانی و در پرتو اندیشه‌های حیات‌بخش و انقلابی اسلام است. به این سبب دانشجویان مسلمان و غیرتمند در این میانه رسالتی بزرگ بر دوش دارند. ارتقای جایگاه جمهوری اسلامی ایران در محیط‌های گوناگون علمی، فرهنگی و سیاسی و اثبات توانمندی و قدرت منطق در گفت‌وگوهای تمدنی و میان فرهنگی و ایمان الهی و عشق به مردم از جمله خواسته‌های به حق است که دولت و ملت ما همواره از فرزندان متعهد و دانشجویان متفکر خویش داشته و دارد» اعتماد رئیس‌جمهور خاتمی اعتمادی یک سویه نبود و به همین دلیل موجبات دلگرمی دانشجویان به انجام اصلاحات و حضور فعال‌تر آنان را در صحنه فراهم ساخت و دانشجویان، پس از دوم خرداد ۷۶ وفاداری و طرفداری خود نسبت به رئیس جمهوری که «رابطه میان دولت و دانشگاه» را ضروری می‌دانست افزون‌تر ساختند.

در روز پنجم اسفند ۷۶ در گردهمایی رؤسای دانشگاه‌ها و مؤسسات آموزش عالی کشور، خاتمی خبر داد که گر آینده نزدیک در نشستی رو در رو با دانشجویان صحبت می‌کند و هنوز ۲ ماه از آن وعده سپری نشده بود که در

● آغاز تفکر پرسش است و تا وقتی پرسشی مطرح

نشود اندیشه‌ای نیز مطرح نمی‌شود.

اشک‌آور و دستگیری عده‌ای دیگر به پایان رسیده بود بازتاب گسترده‌ای در رسانه‌های خارجی پیدا کرد. فردای آن روز - سه‌شنبه ۵ خرداد ۷۷ - جمعی از روحانیون و طلاب حوزه علمیه قم در اعتراض به «سوت زدن و کف زدن» دانشجویان در مراسم دوم خرداد به راهپیمایی پرداختند و با صدور قطعنامه‌ای مراسم دانشگاه تهران را «توهین آشکار به مردم مسلمان ایران و هتک حرمت ماه محرم» دانستند. در روز دهم خرداد جمعی از روحانیون، طلاب و دانشجویان علوم دینی مشهد نیز در یک راهپیمایی با عنوان «پشتیبانی از ولایت، پاسداری از دستاوردهای عاشورا» شرکت کردند و مراسم سالگرد دوم خرداد را «یک تجمع ضد ارزشی در توهین به مقدسات در ماه محرم» دانستند. از سوی دیگر گروهی از روحانیون هم در مخالفت با حرکتی که در قم و مشهد رخ داده بود سخن گفتند و آن را باعث ایجاد جدایی میان حوزه و دانشگاه خواندند. از جمله حجت‌الاسلام محمدجواد حجتی‌کرمانی در مطلبی که در روزنامه اطلاعات به چاپ رسید خطاب به راهپیمایان قم نوشت: «آیا وجداناً این، بهترین روشی بود که شما در برابر «هتکا» ارزش‌ها در دانشگاه در پیش گرفتید؟!... من تردید ندارم که این جریان‌ات در مجموعه اعمال و رفتاری است که به قصد اخلال در سلامت کشور و آرامش مردم و «گره‌رقصانی» در برابر دولت نوپای آقای خاتمی انجام می‌گیرد».

سرانجام با پایان سال تحصیلی دانشگاه‌ها، غائله‌ای که به بهانه مراسم سالگرد دوم خرداد ایجاد شده بود موقتاً خاموش شد.

در روز هفتم مهر ۷۷ در مراسم آغاز تحصیلی جدید دانشگاه‌ها در تالار علامه امینی دانشگاه تهران، آقای خاتمی از دانشجویان به عنوان عزیزترین سرمایه‌های امروز و فردای کشور نام برد و گفت: «دانشجویان اهل فکر باید

اهتمام داشته باشند به این امر مهم که در فضای آزادی نه تنها نباید به ایمان جامعه لطمه بخورد بلکه آزادی باید در جهت تقویت پایه‌های ایمان جامعه باشد» خاتمی با این سخن هوشیارانه خود، بهانه را از دست مخالفان گرفت و ضمن دعوت دانشجویان به رعایت ایمان دینی، بار دیگر «دین و آزادی» را در کنار هم قرار داد.

در روز چهاردهم مهر ۷۷، تجمع دانشجویی دفتر تحکیم وحدت با نام «آزادی، امنیت، مشارکت ملت» در مقابل در شرقی دانشگاه تهران با آرامش برگزار شد. چنین تجمعات دانشجویی در ماه‌های بعد هم تکرار شد و به این ترتیب، دانشجویان از هر فرصتی برای حمایت از خاتمی و جریان اصلاحات استفاده کردند. هر چند که برخی از این تجمعات با هجوم خشونت‌طلبان به زد و خورد انجامید.

سفر آقای خاتمی به استان آذربایجان شرقی و سخنرانی در جمع دانشجویان تبریز در روز دوازدهم آذر ۷۷، فرصت دیگری بود تا خاتمی بار دیگر از دانشگاه به عنوان «مرکز تفکر» نام ببرد. وی خاطر نشان کرد: «آغاز تفکر، پرسش است و تا وقتی پرسشی مطرح نشود اندیشه نیز مطرح نمی‌شود» وی در بخش دیگری از سخنان خود به مسؤولیت دانشجویان اشاره کرد و گفت: «چون ما متعهد به تساوی گوه‌ری انسان‌ها هستیم مسؤولیت شما دانشجویان در استقرار جامعه مدنی بیشتر است».

۴ روز پس از سخنرانی در جمع دانشجویان تبریز، خاتمی به دانشگاه صنعتی شریف در تهران رفت که نخستین برنامه انتخاباتی او در جریان مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری سال ۷۶ نیز در آن جا برگزار شده بود. خاتمی در روز دانشجویان دانشگاه سخن گفت و این که «دانشگاه مظهر نوجویی، تحول‌خواهی و آزادی‌خواهی است و پرسشگری از

خصوصیات دانشگاه‌های ماست».

او این بار بیش از هر چیز خواستار سیاسی شدن دانشگاه‌ها شد و گفت: «کسانی که نمی‌خواهند دانشگاه‌ها سیاسی باشند از دانشگاه‌ها به عنوان نقطه خطرناک می‌ترسند زیرا از دانشگاه‌ها فکر و پرسش درمی‌آید و آن‌ها ضد تفکرند و نمی‌توانند به پرسش‌ها پاسخ دهند و چون خود را عین اسلام می‌دانند پرسشگر را خفه می‌کنند».

دو روز پس از مراسم روز دانشجوی، جمعیت مؤتلفه اسلامی در بیانیه‌ای به نقل از حبیب‌الله عسکراولادی دبیرکل این جمعیت، در واکنشی تند و کم‌سابقه، سخنان خاتمی را موجب نگرانی مستدینین، علما و مطبوعات دانست و آن را «وهن‌آلود» خواند و این‌گونه بود که دومین دیدار رو در روی خاتمی با دانشجویان نیز مانند نخستین دیدار با اعتراض روبه‌رو شد. ولی هوشیاری دانشجویان در حفظ آرامش، مخالفان را در دستیابی به اهدافشان ناکام گذاشت.

خاتمی بیش از هر سیاستمداری خواسته نسل جوان و به‌ویژه دانشجویان را می‌شناخت و سخنان او همان مطالبی بود که دانشجویان می‌خواستند بیان کنند. او در روز پانزدهم اردیبهشت ۷۸ در دیدار با نمایندگان ولی‌فقیه در دانشگاه‌ها، «آگاهی‌های سنتی در فقه و کلام» را برای آنان کافی ندانست و گفت: «نمایندگان رهبری در دانشگاه‌ها باید با علوم و کلام جدید و روان‌شناسی دانشگاه و جوان نیز آشنا باشند» وی گفت: «ما نباید صرفاً به فکر آموزش یک طرفه باشیم بلکه پرداختن به خود نیز بسیار مهم است».

خاتمی در سفرهای خارجی خود نیز گهگاه از دانشجویان و دانشگاه سخن می‌گفت. از جمله در روز ۲۹ اردیبهشت ۷۸ در سفر به عربستان سعودی و سخنرانی در دانشگاه «بن‌العزیز»

● حضور سرزنده دانشگاهی که اهل چون و چرا و دغدغه خاطر نیز هست، هزینه هم دارد که آن هزینه را باید پرداخت.

شهر نیز مورد ضرب و شتم خشونت‌طلبان قرار گرفتند. سخنرانی خاتمی در میدان با وزیر فرهنگ و آموزش عالی و معاونین این وزارتخانه، نقطه پایانی بر هیجانات دانشجویان و بازگشت دوباره آرامش آنان بود. روز ۲۱ تیر و در زمانی که درگیری پلیس با دانشجویان ادامه داشت، خاتمی همصدا با دانشجویان، حوادث کوی را از تلخ‌ترین وقایع نظام جمهوری اسلامی خواند و از دانشجویان خواست با هوشیاری، منافع ملی را تشخیص دهند و از هیجان پرهیز کنند. خاتمی گفت: «هر چه دانشگاه، دانشجویان و استادان ما سرزنده و با نشاط باشند نشانه آن است که جامعه ما سرزنده و با نشاط است. حضور سرزنده دانشگاهی که اهل چون و چرا و دغدغه خاطر نیز هست، هزینه هم دارد که آن هزینه را باید پرداخت.» خاتمی از دانشجویان خواست در این موقعیت با دولت همکاری کنند تا از درگیری بین بخش دانشگاهی و بخش‌های دیگر جامعه پرهیز شود. خاتمی، دانشجویان را به آرامش دعوت کرد اما در عین حال گفت: «فضای آرام به معنای آن نیست که اگر دانشجویان توقعی دارند آن را بیان نکنند ولی شرط اول آن است که اگر خشونت را محکوم می‌کنیم باید خودمان پیش‌تاز مقابل با تشنج و خشونت باشیم.» دانشجویان مثل همیشه، سخنان خاتمی را با جان و دل پذیرفتند و برای جلوگیری از خشونت به تجمع خود در خیابان انقلاب و مقابل دانشگاه تهران پایان دادند و در مسجد کوی تحصن کردند. شورای منتخب دانشجویان هم از دانشجویان خواست تا از حضور در گروه‌های پراکنده خیابانی پرهیز کنند. به این ترتیب دانشجویان، راه خود را از کسانی که با سوءاستفاده از موقعیت، قصد ایجاد تشنج داشتند جدا کردند. در روز ۲۲ تیر ماه خاتمی گفت: «بعد از یکی دو روز جریان انحرافی پیدا

تجمع اعتراض آمیزی در مقابل در اصلی دانشگاه تهران صورت گرفت که تا ۲ روز بعد ادامه داشت. همان روز دکتر معین وزیر فرهنگ و آموزش عالی در اعتراض به ورود نیروهای انتظامی به کوی دانشگاه، استعفا کرد ولی روز بعد، خاتمی در پاسخ به نامه استعفای دکتر معین، ضمن محکوم کردن «حادثه زشت و تلخ کوی دانشگاه تهران» از او خواست با پشتیبانی «ملت شریف و دانشگاهیان و دانشجویان عزیز» همچنان به مسئولیت خود ادامه دهد. خاتمی همچنین خطاب به دانشجویان گفت: «در شرایط حساس کشور، آرمش و پرهیز از هرگونه خشونت و تشنج، اساسی‌ترین نیاز کشور و لازمه توسعه سیاسی است و موفقیت دولت مرهون این آرامش است و مطمئناً دانشگاهیان عزیز با سلاح منطق و خویشتن‌داری، دولت و مسئولان را جهت پیگیری همه‌جانبه قضیه و مایوس کردن کسانی که می‌کوشند تا از اوضاع به سود مقاصد سوء خود بهره‌برداری کنند یاری خواهند کرد.» در حقیقت، خاتمی با رد استعفای دکتر معین و درخواست حفظ آرامش از دانشجویان، نقش مهمی در مهار بحران داشت. هر چند که حوادثی که از هجدهم تیر آغاز شده بود کمابیش ادامه داشت. روز دوشنبه ۲۱ تیر، درگیری به میدان ولیعصر رسید و زد و خورد شدید دانشجویان و مأموران باعث آتش گرفتن یک خودروی نیروی انتظامی و زخمی شدن گروهی از دانشجویان شد. حملات گاه و بیگاه گروه فشار به تجمع مقابل دانشگاه نیز همچنان ادامه داشت. مصدومانی که به خاطر استنشاق گاز اشک‌آور یا جراحت با ضربات باتوم، آسیب دیده بودند در مسجد دانشگاه بستری شدند و دانشجویان پزشکی با کمک‌های اولیه به آن‌ها رسیدگی می‌کردند. در همین حال درگیری شدید در دانشگاه تبریز هم موجب ایجاد بحرانی دیگر شده بود و دانشجویان آن

جده، بار دیگر دانشگاه را مظهر نوجویی و تحول‌خواهی دانست و گفت: «روح جوانی و محیط تحقیق و تعلم سبب می‌شود تا نوجوایی و تحول‌جویی با نام دانشگاه قرین باشد. اما ریشه و اساس همه این‌ها پرسشگری است. دانشگاه جای پرسش است چرا که آغاز تفکر با پرسش است و دانشگاه بدون پرسش مانند روز بدون خورشید است.»

خاتمی در دیداری با اعضای دفتر تحکیم وحدت که در روز هفتم تیر ۷۸ صورت گرفت اظهار داشت: «دانشجو و دانشگاه سرچشمه‌ای است که با نخبگان جامعه سر و کار دارد و باید نقش پیشرو داشته باشد تا از مسیر فعالیت دانشجویان عزیز، دیدگاه‌های منطقی و همه‌جانبه در دانشگاه و در سطح جامعه مطرح شود.»

کوی دانشگاه و حادثه هجدهم تیر

ماجرای هجدهم تیر ماه ۷۸ و اعتراض جمعی از دانشجویان به تعطیلی روزنامه سلام، یکی از بدترین حوادث دوران پس از انقلاب اسلامی را در کشور رقم زد. ماجرا از آن جا آغاز شد که شامگاه پنجشنبه ۱۷ تیر ۷۸، دانشجویانی که عمدتاً ساکن کوی دانشگاه تهران بودند در اعتراض به تعطیلی روزنامه سلام در محوطه کوی دانشگاه تجمع کردند. تجمع دانشجویان ساعت‌ها ادامه داشت تا این که افراد نیروی انتظامی و افرادی که بعدها با نام «لباس شخصی‌ها» و گارد «نوپو» معرفی شدند، به آن‌ها حمله کردند و واقعه «هجدهم تیر ۷۸» رخ داد. شب هجدهم تیر، خبر این درگیری در روزنامه‌های اصلاح‌طلب با تیترهای درشت منتشر شد و مردم از این واقعه آگاه شدند. در همان روز به دعوت انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران و دانشگاه علوم پزشکی تهران،

● نمی‌توان در دانشگاه‌ها نهادی تشکیل داد که رسالت آن مبارزه با پرسیگری باشد.



شد که هدفش لطمه زدن به اصل نظام و ایجاد آشوب و تشنج در جامعه است و خوشبختانه جنبش دانشجویی برائت خود را از این جریان اعلام کرد» هر سخن خاتمی با واکنش مثبت دانشجویان روبه‌رو می‌شد و هر عمل مطلوب دانشجویان، واکنش مثبت خاتمی را به دنبال داشت. به این ترتیب همکاری متقابل دولت خاتمی و جنبش دانشجویی باعث شد تا حادثه تلخ کوی دانشگاه و پیامدهای ناگوار آن با آرامش پایان یابد.

نخستین اظهار نظر خاتمی درباره حادثه کوی دانشگاه پس از پایان این غائله، روز پنجم مرداد در اجتماع مردم همدان بود که طی سخنانی انگیزه هجوم به کوی دانشگاه، را مورد اشاره قرار دارد و گفت: «دانشجویان و دانشگاهیان عضو زنده و فعال جامعه هستند و از بزرگترین حامیان برنامه‌های پیشرفت و توسعه این کشورند» در مرداد ۷۸ خاتمی بارها از حادثه کوی دانشگاه صحبت کرد و ضمن محکوم کردن آن، به راهنمایی دانشجویان پرداخت. او در روز شانزدهم مرداد در دیدار با اعضای جهاد دانشگاهی گفت: «دانشگاه مرکز جوانان نخبه نوجوی با شور جوانی است و مرکزی با این حساسیت که برجسته‌ترین برگزیدگان جامعه را در خود جای داده است، هم دشمنانی دارد و هم در معرض آفاتی قرار دارد.» پنج روز بعد هم خاتمی در جمع اعضای دفتر تحکیم وحدت، بسیج دانشجویی و جامعه اسلامی دانشجویان اظهار داشت: «زشت‌ترین کینه‌توزانه‌ترین نوع خشونت در کوی دانشگاه رخ داد و علیه دانشگاه به کار رفت.» خاتمی که پیش از این حادثه بارها دانشجویان را به پرسشگری دعوت کرده بود این بار هم بر حرف خود سافشاری کرد و گفت: «نمی‌توان در دانشگاه‌ها نهادی تشکیل داد که رسالت آن مبارزه با پرسیگری باشد» پس از حادثه کوی، خاتمی تقریباً در تمامی سخنرانی‌هایی که

درباره دانشجویان یا در مجامع دانشجویی داشت آنان را به «آرامش و هوشیاری» دعوت می‌کرد و در همان سخنرانی نیز از دانشجویان خواست که «با هوشیاری و در چارچوب قانون و با تکیه بر گفتار و منطق، مسائل خود را مطرح کنند» دو روز بعد- ۲۲ مرداد- نیز خاتمی در پیامی به هفتمین اردوی سالانه انجمن‌های

اسلامی دانشجویان دانشگاه‌های سراسر کشور (دفتر تحکیم وحدت) بار دیگر توصیه‌های خود را تکرار کرد و گفت: «وحدت، تفاهم، همدلی، آرامش و هوشیاری، نیاز مشترک همه، به‌ویژه جامعه دانشگاهی و دانشجویی است» به اعتقاد خاتمی در مقابل کار غیرقانونی هم باید با تکیه بر قانون عمل کرد و این اعتقاد را

● به اعتقاد خاتمی حتی در مقابل کار غیرقانونی

هم باید با تکیه بر قانون عمل کرد.

برگزار شد.

خسرونت‌طلبان انتظار داشتند که دانشجویان در سالروز حادثه کوی دانشگاه یک تجمع دانشجویی برگزار می‌کنند تا بتوانند با استفاده از آن آشوب تازه‌ای بیافرینند. ولی دانشجویان که از اهداف مخالفان آگاه بودند از برگزاری هرگونه تجمع گسترده، خودداری کردند و به پیروی از سخنان خاتمی و با هدف صلح و مدارا و نفی خشونت و هرج و مرج طلبی، طرح «لبخند اصلاحات» را ارائه دادند. در روز هجدهم تیر ۷۹، اعضا و طرفداران تشکل دانشجویی دفتر تحکیم وحدت با حضور در میدانی اصلی شهر تهران، شاخه‌های گل به مردم هدیه کردند و با طرح لبخند اصلاحات نشان دادند که با تکیه بر قانون و منطق و آرامش، در انتظار برخورد عادلانه قوه قضائیه با عاملان حادثه کوی دانشگاه هستند. در این روز تشکل‌های دانشجویی و احزاب با انتشار بیانیه‌هایی خواستار برخورد جدی قوه قضائیه با عاملان حوادث کوی دانشگاه تهران و دانشگاه تبریز شدند. قوه قضائیه پس از برگزاری چند جلسه محاکمه رأی به بی‌گناهی کسانی داد که در حادثه کوی متهم نخست شناخته شده بودند و به همین دلیل در روز یکشنبه ۲۶ تیر ۷۹، تعدادی از اعضای شورای مرکزی دفتر تحکیم وحدت در اعتراض به حکم دادگاه در مقابل مجلس شورای اسلامی روزه سیاسی گرفتند. البته پایان سال تحصیلی دانشگاه‌ها موجب شد تا حکم تبرئه متهمان، واکنش گسترده دانشجویان را در پی نداشته باشد. بنابراین دانشجویان دو ماه را در سکوت گذراندند تا سال تحصیلی جدید آغاز شود. در مراسم آغاز سال تحصیلی جدید باز هم خاتمی با در نظر گرفتن موقعیت و شرایط، دانشجویان را به بردباری فرا خواند. وی خطاب به دانشجویان گفت: «مواظب باشید، باید تمرین

اطلاع‌رسانی دقیق درباره آن انتقاد کردند و این بار نیز خاتمی با دانشجویان همراه شد و گفت: «تا مردم آگاه نشوند مسائل حل نخواهد شد» و افزود: «من از روند پیگیری پرونده کوی دانشگاه شخصاً راضی نیستم. واقعه کوی، لکه ننگی است که به راحتی از دامن جامعه پاک نخواهد شد. در این ماجرا پس از ضرب و شتم و سرکوب دانشجویان، غائله‌ای در متن شهر ایجاد شد و آن را به نام دانشجویان نوشتند اما خوشبختانه جامعه دانشجویی با تدبیر راه خود را از این غائله جدا کرد.» خاتمی به خوبی می‌داند که انسان گاهی با سکوت خود بیش از هر زمان دیگری حرف می‌زند. به همین دلیل گفت: «امسال ساکت‌ترین سال دانشجویان بود اما این به آن معنا نیست که آنان اعتراضی نداشتند چرا که در سال جاری به آنان توهین شد.» او با دانشجویان همراه بود و این همراهی و همدلی موجب می‌شد تا دانشجویان به توصیه‌های او عمل کنند. به همین دلیل وقتی خاتمی از دانشجویان خواست: «نشان دهید در عین حالی که آرمان و اصول دارید اهل منطق و گفت‌وگو هستید و نه اهل هیاهو و آشوب»، دانشجویان سخن او را پذیرفتند و آرامش خود را حفظ کردند.

ماه‌ها از پی هم می‌گذشت و فعالیتهای سیاسی دانشجویان به تجمعات آرام در مورد مسائل سیاسی روز محدود می‌شد؛ تجمعاتی که اغلب بدون درگیری به پایان می‌رسید. مهم‌ترین این فعالیت‌ها، تجمع سراسری و آرام دانشجویان سراسر کشور در اعتراض به تعطیلی گسترده مطبوعات بود که روزهای پنجم و ششم اردیبهشت ماه ۷۹ در سراسر کشور انجام گرفت. مراسم گرامیداشت سومین سالگرد حماسه دوم خرداد هم به صورت یک تجمع دانشجویی به دعوت دفتر تحکیم وحدت و با حضور ۵ هزار دانشجو و این بار با آرامش

بار دیگر در مورد حادثه کوی دانشگاه ثابت کرد. ضمن این که تأکیدات مکرر او بر حفظ آرامش موجب نشد که از اهداف اصلاح‌طلبانه‌اش دور شود و دانشجویان را برای تلاش به دستیابی به حقوق قانونی خود تشویق نکند. به طوری که در روز هجدهم شهریور ۷۸ در جمع منتخبین استان زنجان گفت: «دانشگاه جای بحث و گفت‌وگو و پرسش است و باید در مهم‌ترین حیاتی‌ترین مسائل کشور اظهار نظر کند» و پس از آن هم در مراسم آغاز سال تحصیلی جدید دانشگاه‌ها که هفتم مهر ۷۷ در حرم حضرت امام(ره) برگزار می‌شد اظهار داشت: «دانشگاه جای پرسشگری، نقادی و گفت‌وگو و روشنگری است.» خاتمی تأکید کرد: «میزان سربلندی هر کشور را باید در کمیت و کیفیت دانشگاه‌های آن جست‌وجو کرد.» او بار دیگر از دانشجویان خواست «به شدت در برابر تشنج‌زایی و بحران‌آفرینی‌ها هوشیار باشند.» خاتمی در روز ۲۷ مهر به طور سرزده از کوی دانشگاه که بازسازی شده بود بازدید کرد و در گفت‌وگو با دانشجویان اظهار داشت: «با عوامل خیانت بزرگ کوی دانشگاه باید برخورد جدی صورت گیرد.» بازدید سرزده خاتمی از کوی دانشگاه که با قدردانی دفتر تحکیم وحدت هم روبرو شد، گامی دیگر در ایجاد نزدیکی بیشتر بین رئیس جمهوری و دانشجویان بود.

دیدار دیگر دانشجویان با خاتمی، یکشنبه ۲۱ آذر ۷۸ به صورت جلسه پرسش و پاسخ در دانشگاه علم و صنعت بود. در این دیدار که به مناسبت روز دانشجو صورت می‌گرفت، خاتمی از این روز به عنوان «روز نمایندگی نسل نو و پیشتان دانشجویی از قاطبه ملت ایران برای استقلال‌خواهی» نام برد. وی از دانشجویان خواست با واقع‌نگری بامسائل برخورد کنند. در این نشست، دانشجویان درباره روند رسیدگی به پرونده حادثه کوی دانشگاه و عدم

● مواظب باشید، باید صبر و شکیبایی داشته

باشیم تا قانون‌گرایی و احترام به دیگری در

جامعه فرهنگ شود.

صبر و شکیبایی داشته باشیم تا قانون‌گرایی و احترام به دیگری در جامعه فرهنگ شود. خاتمی با این سخن خود، دانشجویان را به آینده امیدوار کرد تا شاید با صبر و شکیبایی به آنچه که در ذهن دارند دست یابند. راست است که می‌گویند بالاترین هنر انسان «بردباری» است. او ضمن دعوت دانشجویان به اعتدال گفت: «دانشگاه باید قانون اعتدال و تأثیرناپذیر از جریان‌های مخالف سیاسی در جامعه باشد.» خاتمی در روز ۲۶ مهر ۷۹ هم در دیدار با اعضای تشکلهای دانشجویی، مجدداً دانشجویان را به اعتدال و میانه‌روی دعوت کرد و گفت: «دانشگاه مطالبات خودش را دارد و دانشجویان باید نقد بکنند و در درجه اول حکومت و قدرت را نقد کنند اما این کار باید با اعتدال، عقلانیت و تحمل برخی از نارسایی‌ها و ناروایی‌ها صورت گیرد.»

دانشگاه ما با کمال سعه صدر توانسته این امور فرعی را کنار بگذارد و هدفش را دنبال کند.»

بهار ۸۰ و انتخاب مجدد خاتمی

بازگشایی مجدد دانشگاه‌ها پس از پایان تعطیلات نوروزی در شرایطی اتفاق افتاد که جامعه در التهاب حضور یا عدم حضور خاتمی در عرصه انتخابات هشتمین دوره ریاست جمهوری به سر می‌برد. مخالفان خاتمی مشکلات معیشتی مردم را مستمسک خود قرار دادند و با بزرگنمایی مسائل اقتصادی سعی در ناکارآمد جلوه دادن دولت خاتمی در نخستین دوره فعالیت آن داشتند. اما افکار عمومی با آگاهی از آنچه که در جامعه می‌گذرد در روز هجدهم خرداد ۸۰ در پای صندوق‌های رأی حاضر شدند و بار دیگر خاتمی را با تعداد آرای بیشتر از دوره قبل بر مسند ریاست جمهوری

روز دوم خرداد ۸۰ و در گرامیداشت سالگرد انتخابات هفتم، تعدادی از دانشجویان در یک کار سازمان‌یافته با در دست داشتن عکسهایی از خاتمی در برخی از میدانی مرکزی شهر تهران حضور یافتند و به مردم «گل» هدیه کردند. و این در حالی بود که مخالفان نظام در خارج از کشور در تمام بخش‌های خبری خود و در برنامه‌هایی که برای تحلیل انتخابات هشتمین دوره ریاست جمهوری ایران پخش می‌شد از تحریم انتخابات توسط دانشجویان ایرانی سخن می‌گفتند. در روز هفتم خرداد نیز هزاران نفر از جوانان و دانشجویان در ورزشگاه شهید شیرودی حضور یافتند تا ضمن گوش سپردن به سخنان خاتمی، حمایت قاطع خود را از او اعلام کنند. حضور گسترده جوانان و دانشجویان در این تجمع، نقش مؤثری در پرشورتر کردن فضای انتخابات داشت؛ به طوری که بخش اعظم فیلم انتخاباتی رئیس‌جمهور نیز که از سیمای جمهوری اسلامی ایران پخش شد شامل تصاویری از همین تجمع بزرگ بود. سرانجام دانشجویان با تکیه بر خرد و عقلانیت خود در انتخابات ۱۸ خرداد حضور یافتند و به خاتمی رأی دادند با امید به این گفته او که: هنگام اعلام نامزدی خود برای این انتخابات بیان کرده بود «همچنان به عهد خود با ملت استوار هستم»



* پاورقی:

۱- مراسم آغاز سال تحصیلی دانشگاه‌ها - ۵

مهر ۱۳۷۶

۲- گردهمایی رؤسای دانشگاه‌ها و مؤسسات

آموزش عالی کشور - ۵ اسفند ۷۶

۳- ر.ک. ۱

۴- جمعه ۲۱ شهریور ۷۶

۵- ر.ک. ۲

■

نشانند. این بار نیز دانشجویان با حمایت بی‌دریغ خود تا آخرین لحظات زمان قانونی تبلیغات، نقش مؤثری در این انتخاب داشتند. از روز چهاردهم اردیبهشت ۸۰ که آقای خاتمی به منظور ثبت‌نام در انتخابات در وزارت کشور حضور یافت، فعالیت دانشجویان برای حمایت از او در این دوره از انتخابات شدت گرفت. در

دانشجویان، از مدت‌ها پیش راه اعتدال را در پیش گرفته بودند و سخن خاتمی ضمن تأیید حرکت آن‌ها، نشانگر این موضوع بود که دانشجویان نباید در راه دستیابی به مطالبات خود ناامید شوند. خاتمی گفت: «معتقدم در مواقعی به دانشگاه‌های ما جفا شده و رفتارهای نادرستی با آن‌ها صورت گرفته است اما

اصلاحات

مجلس و قوه قضاییه

احمد بورقانی، نماینده مردم در مجلس شورای اسلامی یکی از چهره‌های شناخته شده، جنبش اصلاحات است.

وی طی دوران کوتاه خدمتش در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به عنوان معاون مطبوعاتی این وزارتخانه یکی از سرسخت‌ترین مخالفان تحدید مطبوعات بود و در مقام نماینده مجلس نیز هم چنان بر مواضع اصلاح طلبانه خود پای می‌فشارد.

آن چه می‌خوانید گفتگویی است با او در مورد مسایل اقتصادی، قضایی و اجرایی کشور.



پیدا می‌کنند و این باعث می‌شود که مسایل درست شناخته و درمان نشوند. به نظر من حل مشکلات جامعه ما شاید خیلی به قانون نیاز نداشته باشد، در واقع یک جامعه پویا، شاداب و پرتحرک جامعه‌ای نیست که قانون زیاد داشته باشد، بلکه جامعه‌ای است که قانون در آن کم باشد و حتی عمده مناسبات اجتماعی را هنجارهای خود جامعه تعریف کنند. در واقع اگر از ابتدا با مسئله‌یابی صحیح و باتوجه به جمیع جهات یک پروژه یا طرح برنامه‌ریزی بشود هم وقت و هم هزینه کمتری برای تدوین قانونهای بعدی که اجباراً باید در صورت ناقص بودن کار اولیه تصویب بشود و بعد هم برای مردم جا بیافتد صرف خواهد شد.

• یعنی ما باید اول تعریف هنجارهای خاص جامعه‌مان را پیدا کنیم؟

• • • بله، دقیقاً. ما باید تحقیق کنیم که چه مقدار از مشکلات اجتماعی با تعریف هنجارها و نگاه به عرف جامعه قابل حل است و چه مقدار به قانون احتیاج دارد. آنوقت اگر به این شکل عمل بشود، شاید کمتری در این حوزه داشته باشیم و شاید خیلی از مسائل وجود داشته باشد که احتیاج به قانونگذاری هم نداشته

دستگاههای دولتی با آن برخورد علمی نمی‌شود، این مسئله تنها مربوط به دستگاههای دولتی نیست بلکه همه نهادهای نظام را شامل می‌شود. مثلاً خود من در مدت مأموریتم در وزارت ارشاد به این مسئله خیلی دقت کردم و دیدم که به عنوان مثال در حوزه مطبوعات اصلاً مسئله‌یابی صورت نگرفته و اصولاً در آن مقطع زمانی نمی‌دانستیم که مسایل حوزه مطبوعات چیست و به همین دلیل چند واحد مختلف در آن زمان مأمور شدند که مسایل عمده مطبوعات را مشخص کنند. سپس بیش از ده طرح تحقیقاتی آماده شد و این طرحها برای اجرا سفارش داده شد که نتایج آن به دوره مأموریت من نرسید و البته تعدادی از این طرحها در حال حاضر هم در حال پی‌گیری است.

در سایر حوزه‌ها هم همین طور، واقعاً به نظر می‌رسد که به این نکته توجه جدی نمی‌شود، بخشی از این مشکل بی‌توجهی هم مربوط به بزرگی بدنه دولت است و این که در نقاطی مسئولیت‌ها بین دو دستگاه اورلپ می‌شود و یا دستگاهها کار را به همدیگر محول می‌کنند. البته در حوزه اقتصاد این حالت بیشتر دیده می‌شود، یعنی دستگاهها مأموریت مشابه

• مسایل و مشکلاتی در کشور ما و به ویژه در زمینه اقتصادی وجود دارد که به نظر می‌رسد با برخورد سریع و قاطع می‌توان بسیاری از این مسایل را حل کرد، اما عملاً این کار انجام نمی‌شود. آیا برای رفع این موانع و مشکلات کمیود قانون داریم و یا برخورد کند و بطنی با این مسایل دلایل دیگری دارد؟

• • • بخش عمده این مسئله برمی‌گردد به دیوانسالاری اداری ایران، که یک دیوانسالاری مخرب و بزرگ است. مخرب به این معنی که وقتی قرار است طرحی به دستگاه قانون‌گذاری ارائه و بررسی و تصویب بشود، تا زمانی که به کمیته‌های مختلف مربوطه برسد و به صورت قانون دربیاید، اگر اضطرار و فشاری پشت آن نباشد، شاید یک سال و شاید بیشتر طول می‌کشد. حتی برخی از طرحها سه تا چهار سال هم در نوبت مانده، یعنی به یک دوره دولت هم وصلت نمی‌دهد.

یک بخش عمده ماجرا همین مسئله است و بخش دیگر این که مسئله‌یابی صحیح صورت نمی‌گیرد. مسئله‌یابی یک مقوله کاملاً علمی است و نمی‌توان صرفاً براساس اظهارنظر شخصی عمل کرد، این یک روش علمی است و شاید در

● برخلاف نظر شما من معتقدم که در

زمینه فسادهای مالی همه چیز روشن

نیست و ما ابهام زیاد داریم.

عمل می‌نشینیم می‌بینیم که چندان خبری نیست البته در همه جای دنیا در مورد چنین مسایلی، با پیچیدگی فراوان برخورد می‌کنند. به راحتی نمی‌توان گفت افراد ذی‌نفوذی در پشت سر قضیه قرار دارند کسانی که این فعالیت‌ها را انجام می‌دهند آنقدر اقتداهاشان را در زورق‌های قانونی می‌پیچند که نمی‌شود آن را پی‌گیری کرد. در کشور ما در عالی‌ترین سطح، تیم سران سه قوه تشکیل می‌شود و کافی است که در این مسئله یک اشتباه کوچک بشود، آن وقت قطعاً مشکلاتی پیش می‌آید. در همه جای دنیا پی‌گیری این‌گونه مسائل با احتیاط بسیار صورت می‌گیرد به یک دلیل خاص و آن این که با یک اشتباه و یک گمان غلط به پیکره اقتصادی سالمی که راه درست خود را می‌رود لطمه‌ای وارد نشود.

در واقع من برخلاف نظر شما معتقدم که در این گونه مسائل همه چیز مشخص نیست و ما ابهام زیاد داریم. هر چند که این احساس عمومی وجود دارد که ناصوابی‌هایی در حوزه اقتصادی کشور وجود دارد، مثل پدیده رانت‌خواری، اما مسئله به همین سادگی هم که همه چیز مشخص باشد نیست.

مثلاً در مورد رانت، ما کشوری داریم که درآمد نفت، پایه اقتصاد آن است و نرخ ارزشها یکسان نیست و به همین دلیل ساده است که پدیده رانت‌خواری را می‌بینیم چون ارز برای هزینه‌های مختلف تقسیم می‌شود. به طور مثال در نظر بگیرید در کشور ما سالیانه ۲۰۰ هزار تن کاغذ بین نهادهای مختلف تقسیم می‌شود و نهادهای توزیع‌کننده، به محض این که از قدرت توزیع بهره‌مند می‌شوند به برخی بیشتر کاغذ می‌دهند به برخی کمتر و از همینجا پایه‌های رانت گذاشته می‌شود.

دولت کارفرمای بزرگی است، در کشور ما بخش خصوصی چندان قوی نیست و زمانی

و قانون باشند.

البته در اینجا اضافه کنم که اداره امور جامعه براساس قوانین و ضوابط لازم است اما مشکل ما در حال حاضر این است که هر کس قوانین را به نفع خودش تفسیر موسع می‌کند. در حوزه اجرا، در حوزه نظارت و در حوزه قانونگذاری همه سعی می‌کنند قوانین را به نفع خودشان تفسیر کنند و یا دست کم فقط برداشت خودشان را بگویند و این مسئله خود به خود به مدیریت در سطح جامعه ضربه می‌زند. من فکر می‌کنم که ما علی‌الاصول یک برنامه سوم توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی داریم و برای تصویب آن مدیران نخبه کشور ساعتها وقت گذاشته‌اند، نمایندگان مردم در مجلس آن را تصویب کرده‌اند، از تصویب شورای نگهبان گذشته و مقام معظم رهبری هم آن را تأیید کرده‌اند و تلاش برای اجرای مناسب این برنامه بهترین نقطه شروع است. و هر جا نقصی بود می‌توان رفع کرد. بدیهی است که ما ضوابطی را پذیرفته‌ایم و نمی‌توانیم خارج از آن عمل کنیم، اما در این مسیر باید یک سری اصلاحات انجام داد. اگر هر دستگاهی وظیفه خودش را درست انجام بدهد، این بهترین نقطه شروع است.

● اما برخی مسائل را افکار عمومی کارشناسی کرده، مثلاً در مورد قاچاق کاملاً مشخص است که با استفاده از امکانات مراکز و کاملاً خاصی از قدرت قاچاق به شکل گسترده در ایران جلوگیری صورت می‌گیرد. در این گونه موارد شاید کار، کارشناسی در آن حد که اشاره کردید لازم نیست، فقط باقی می‌ماند حل مسئله و پاسخ به این سؤال که حالا در این مورد چه باید کرد؟ به نظر می‌رسد که برای حل چنین موردی زمانی زمان کش می‌آید!

● ما در رهبری جامعه‌مان یک اراده ضد فساد می‌بینیم، همچنین این ضدیت در سران سه قوه هم به شدت وجود دارد. اما زمانی که پای

باشد. زمانی هست که باید اعلام حقوق صورت بگیرد، یعنی اول مسئله تعریف بشود و راه‌حل داده بشود بعد جامعه می‌پذیرد و اجرا می‌کند.

● در اینجا این سؤال پیش می‌آید که بسیاری از مدیران وحشت دارند که اگر گام به گام و براساس قوانین تصویب شده حرکت نکنند مثلاً شرایطی که برای شهردار سابق تهران پیش آمد، برایشان پیش بیاید پس برای هرکاری منتظر مجوز قانون می‌مانند و دولت هم در پاسخ به این نیاز باید قانون تصویب کند. در مورد ساختار گسترده دولت حجم بالای نیاز به قانونهای مختلف، حتی برای موارد جزئی و وقت‌گیر هم بالاخره از یک جا باید شروع کرد، آیا نقطه آغاز کم کردن از حجم دولت است یا باید فعلاً با طرح‌های ضربتی به سراغ مسائل رفت تا بعد ساختار بوروکراسی ما تصحیح شود؟

● به این سؤال هم نمی‌توان همین حالا پاسخ داد. چون باید مسئله‌یابی بشود، باید مطالعه بشود که آیا جامعه ما و نوع مشکلات آن نیاز به طرح‌های ضربتی دارد یا این که باید نهادهای قانونگذار آن بازنگری و تقویت بشوند. پاسخ به این پرسش باید حاصل یک مطالعه جدی و جمع‌بندی این مطالعه باشد. در یک جامعه شهری قطعاً الزامات و اقتضائات با یک جامعه روستایی متفاوت است پس این نکته را باید تقویت کرد. که هنجارهای جامعه‌مان را پیدا کنیم و کشف کنیم که براساس این هنجارها چگونه باید قدم برداریم همه اینها به نوعی با هم مرتبط است. مثلاً در جامعه ما فعلاً مدیریت هزینه سنگینی دارد و بوجود آمدن مسایلی مثل مسئله شهردار سابق تهران هم چندان دور از انتظار نیست. وقتی هم که بوجود می‌آید لطمه بزرگی به بدنه نحیف مدیریت ما می‌زند و همه را محتاط‌تر می‌کند در حدی که فقط تسلیم ماده

● دولت ما کارفرمای بزرگی است و تا وقتی که

همه صنایع کلان در دست دولت قرار دارد،

رانت خواری و فساد اقتصادی هم وجود دارد.

قوی می‌شود که با دولت قرارداد ببندد، طبق اصل ۲۲ قانون اساسی همه صنایع کلان در دست دولت است و تا این مسئله وجود دارد مسئله رانت و مفاسد اقتصادی هم وجود دارد.

* با این وجود، چشم‌انداز اصلاحات را در سطح کلی چطور ارزیابی می‌کنید؟

● امروز بعد از انتخاب مجدد آقای خاتمی یک مسئله خیلی مهم است و آنهم تحلیل رأی است. همزمان با آقای خاتمی کاندیداهای دیگر آمدند و شعارهای بسیار جذاب اقتصادی مطرح کردند. کاملاً مشخص است که اکثریت مردم ما به لحاظ اقتصادی در رفاه نیستند. در مقابل آقای خاتمی چندان در شعارهای فرهنگی قبلی‌اش تغییر نداد هر چند که در برنامه‌های ایشان هم بحث معیشت و بی‌کاری بود اما نه به اندازه دیگران در واقع اساس کار ایشان مردم‌سالاری بود و مردم به این نکته رأی دادند. آنهم با وجود تنگناهای اقتصادی، در واقع اگر ما مسایل جامعه را به دو بخش تقسیم کنیم، بحث اصلاحات و تداوم آن یک بخش است و بحث اجرایی بخش دوم، و به نظر می‌آید، مردم بیشتر خواهان بخش اول هستند و در حوزه اجرایی چون مجلس و دولت می‌توانند همگام باشند. در مقابل این توقع هست که شاهد دولت مقتدرتری باشیم و توقع مجلس این است که دولت بتواند مسیر پرستگلاخ اصلاح وضعیت مردم را صاف کند. و تحقق این امر به چند مسئله بستگی دارد: ۱- دستگاههای اجرایی موظف‌تر بشوند که چارچوب وظایفشان را انجام بدهند.

۲- مجلس با دقت بیشتری به رأی اعتماد نگاه کند و برنامه واقعی و تضمین اجرا از وزرا بخواهد. بین دو قوه همبستگی هست اما این امر دقت بیشتری را می‌طلبد. درواقع اگر این روند کند باشد و امیدوارکننده نباشد، نباید بمانیم! که البته در مسیر تحقق این موارد موانع بسیار هست.

* منظور تان درگیری‌های جناحی است و مشکلاتی که جناح مقابل ایجاد می‌کند؟

● نه به طور صددرد، به نظر من عقلای هر دو جناح می‌کوشند، تا به یک نقطه اتصال مناسب برسند.

* در مورد اصلاح ساختار دولت و دقت مجلس در انتخاب وزرا و دادن رأی اعتماد به آنها آیا شما فکر می‌کنید که فقط در سطح وزارت و در سطح کلان باید این اصلاح و به‌سازی صورت بگیرد؟ چرا در سطح مدیریت‌های بعد از وزارت که سالهاست صندلی‌های مختلفش فقط بین یک عده خاص تقسیم می‌شود این بازنگری صورت نمی‌گیرد؟ هیچکس منکر تجربه‌ای که ملی سالها به دست می‌آید نیست اما این ثابت بودن میزهای مدیریت برای یک عده تالی فاسدهای بسیاری دارد که کمترینش میدان ندادن به اندیشه‌های جدید و انحصارطلبی این مدیران همیشگی است.

● درست است، در واقع کار مجلس قانون‌گذاری و نظارت است و تأیید وزرا هم جزء این وظیفه است. وقتی مجلس به وزیری با برنامه مشخص رأی داد، بحث نظارت پیش می‌آید که ابزار خودش را دارد. مجلس می‌تواند و باید سؤال کند و به صراحت بپرسد آنچه که وعده دادی چقدر عملی شده! اگر پاسخ وزیر کافی نبود می‌تواند استیضاح کند و حتی به مرحله تحقیق و تفحص برسد.

یک نکته مهم دیگر در این میان ارزیابی عملکرد مدیران هر نهاد در مقاطع شش ماهه و یک ساله است و این وزیر است که باید در مرحله اول به این عملکرد نمره بدهد. اما در مورد مدیران حساسیت و دقت در آن حدی که در مورد وزیر هست مسلماً وجود ندارد و طبیعی است که مدیری که مدیران پایین‌تر را منصوب کرده از آنها دفاع می‌کند مگر آن که خطا خیلی بزرگ باشد. و اگر ارزیابی نباشد چطور می‌توان

به خطاها پی برد. در اینجا شاید بهترین سؤال این باشد که چه کسی بهترین قاضی است؟ این داوران در بهترین شکل قضیه کارمندان هستند. باید با روش مناسبی ارزیابی کرد، آن هم بدون ایجاد تزلزل در مدیریت.

البته برای کنترل و ایجاد تعادل برخی نهادها هستند که به صورت رسمی وظیفه نظارتی دارند که البته موفق نبوده‌اند و نتیجه عملکرد آنها منجر به بهبود نشده هرچند که طبیعی است که مدیران جدید هم باید در عرصه مدیریت کشور حاضر شوند.

* این تصور وجود دارد که عملکرد قوه قضائیه با اصلاحات همگام نیست و امنیت لازم برای فعالیت‌های سیاسی وجود ندارد، اگر این مسئله تأیید بشود به نظر شما روند اصلاحات را کند نمی‌کند؟

● من کلیت قوه قضائیه را هدف قرار نمی‌دهم، چون قوه قضائیه، نهاد فعالی است به گسترده‌گی همه سطح کشور، ما یک جامعه در حال گذر هستیم و به طور طبیعی، نقص آموزش حقوق عمومی داریم و طبیعی است که با مشکلات کیفری و حقوقی بسیاری مواجه شویم، که هستیم.

اما اعتراض به بخشی از قوه قضائیه است که نباید به مسایل سیاسی نگاه کند و این کار را می‌کند. من فکر می‌کنم شاید این مسئله اصولاً بین دو جناح حل بشود و زیاد هم نیاز به بزرگ کردنش نیست.

* در مورد احضار نمایندگان به دادگاهها چه طور؟ آیا این برخورد به نظر شما جناحی نیست؟

● این مورد قبلاً هم سابقه داشته ولی در حال حاضر این تصور بوجود آمده که برخی از برخوردها از سوی قوه قضائیه سیاسی است و این است که همه از ریسمان سیاه و سفید می‌ترسند.

● من کلیت قوه قضائیه را هدف قرار نمی‌دهم، اما این

اعتراض به بخشی از قوه قضائیه هست که نباید به مسایل

سیاسی نگاه کند و متأسفانه می‌کند.

دقیق چیست.

در مقطعی از زمان رسیدیم به این نکته که احیای دادرسی‌های منطقی‌تر است و این اتفاق افتاد. سوال اینجاست که آیا لازم است در قواعد حاکم بر قوه قضائیه بازنگری بشود، که اکثراً اعتقاد دارند که: بله. در گام بعدی باید پرسید، آیا نیروی انسانی آن بیاید بازنگری بشود؟ و سئوالاتی که در پی این پرسش‌ها می‌آید.

من فکر می‌کنم که هر جامعه زنده و پویایی نیاز به بازنگری دارد و این قوه نیز از این اصل مستثنی نیست و در هر سه زمینه ساختار، نیروی انسانی و قواعد آن باید بازنگری صورت بگیرد. و خود مسئولان هم به این مسئله معترف هستند. مثلاً مسئله معیشت قضات. در آداب قضاوت آمده که «قاضی باید شاداب و سرحال و بدون تنگدلی فکر اقدام به قضاوت کند». آیا واقعاً در مترو پولیتنی مثل تهران با مسایلی مثل ترافیک، خرج و هزینه‌های زیاد و مشکلاتی که جزو ذات زندگی در کلان‌شهری مثل تهران است، این مسئله محقق می‌شود؟ این مسایل سی سال پیش یا وجود نداشت و یا در حد فعلی وجود نداشت و هر چند که ممکن است به چشم نیاید اما در قضاوت بسیار مهم است. این نکات ریز و نکات کلان دیگر حکایت از این دارد که ما دائماً به اصلاحات نیاز داریم و در گام نخست مسئله‌یابی مهمترین کار است چون اول باید مسئله را از بیخ و بن شناخت و بعد برای حل آن اقدام کرد.

● آیا به نظر شما حرکت واقعی اصلاحات مردمی کردن اداره کشور است یا ارزان شدن قیمت‌ها و ایجاد رفاه اقتصاد؟

● بسدی می‌است که نکته مهم، مسئله مردم‌سالاری یا تعمیق آزادی است. آزادی باید در یک جامعه متجلی بشود. مثلاً در مورد مطبوعات به عنوان یکی از ابزارهای اصلی تجلی آزادی در جامعه باید پرسید مطبوعات چه

مطبوعات برخورد کنیم، مشکل دستگاه زیربط است، نه این که قانون نداشته باشیم. حتماً این مسئله آن قدر محکم بوده که قانون اختصاصی برای آن وضع شده باشد. حدود و ثغور فعالیت‌ها مشخص است. حالا، برخی از موضوعات مثل جرم سیاسی است که تصویب قانون برای آن، کار مجلس است. حدود ۹۵ سال است جرم سیاسی در جامعه ما مطرح شده است اما هنوز یک متهم سیاسی و در دادگاه سیاسی در این کشور محاکمه نشده، طی بیست و سه سال بعد از انقلاب هم با وجود صراحت قانون این اتفاق پیش نیامده. قانون جرم سیاسی با این نگاه در مجلس مطرح شد که با تصویب آن هزینه فعالیت سیاسی در کشور پایین بیاید و مضائق جرم سیاسی تعریف بشود و در این مورد باید مجلس کمک کند. به عنوان مثال ما مسئله مشارکت عمومی را فریاد می‌کردیم و اصل شوراها را در قانون اساسی داشتیم و بعد شوراها شکل گرفت و در حال حاضر نهادهایی به نام شورا در کشور ما وجود دارد و اداره امور را به دست دارند، حدود ۷۰۰ شهردار با رأی غیرمستقیم مردم انتخاب می‌شود. و زنده‌ترین آنها شورای شهر تهران است، که ممکن است، ما اعتراضی هم به آن داشته باشیم همان طور که آنها هم به ما اعتراض دارند.

● هر چند که قانون اساسی هست، و قوانین دیگر هم وجود دارد اما در بسیاری از موارد به این قانون‌ها عمل نمی‌شود و این عملی نشدن فراتر از «بخشی از قوه قضائیه» است شما این طور فکر نمی‌کنید؟

● برای اصلاح ساختار قوه قضائیه شاید علی‌اکبرخان دآوری باید بیاید که همه ساختار را به هم بریزد، شاید هم نه، آنچه که مهم است این است که ما باید باتوجه به تجربه‌های صدسال گذشته در کشور تعریف اصلاح را مشخص کنیم و بگوییم منظورمان از اصلاحات به طور

در مورد تعریف مصونیت نمایندگان ما با قوه قضائیه هم عقیده نیستیم و در قانون اساسی به صراحت آمده که نمایندگان در نطق پیش از دستور خود برای ارائه نظرات موکل‌هایشان آزادند. و در آیین‌نامه داخلی مجلس هم که محکم‌ترین سند است، آمده که هیچ نماینده‌ای نباید بابت آنچه در نطق پیش از دستور ابراز می‌کند محکوم بشود. و نباید به این ماجرا ساده نگاه کرد، این اقدام یعنی احضار به دادگاه برای نطق پیش از دستور قانونی نیست و در اصل ۸۶ قانون اساسی هم این موضوع به صراحت ذکر شده است که:

● «اما ظاهراً مسئولین از قبول این اصل طفره می‌روند.

● به نظر من هر دو دستگاه یعنی مجلس و قوه قضائیه باید پاسخی برای این مشکلات داشته باشند چون در واقع داور اصلی مردم هستند.

● شاید اصلی‌ترین مشکل در بوجود آمدن شرایط فعلی نداشتن تعریف دقیق برای خط قرمزها و تفسیر سلیقه‌ای مسایل است. چون در خیلی جاها حکم‌ها به نظر اشخاص بستگی دارد چون خیلی از خط قرمزها تعریف نشده از جمله جرم سیاسی... آیا تصور نمی‌کنید مهمترین وظیفه مجلس اصلاحات تعریف دقیق این خط قرمزها باشد، چون به هر حال در دموکراتیک‌ترین جوامع هم برای حفظ مصالح ملی و خط قرمزهایی هست، اما با تعریف مشخص‌تر و روشن

● در این مورد، چندبار بخصوص زمانی که در معاونت مطبوعات بودم، گفته‌ام که مهمترین خط قرمزها را قانون اساسی ما مشخص کرده، علاوه بر این قانون‌های دیگری مثل قانون مطبوعات اول و دوم که براساس قانون اساسی تنظیم شده‌اند نیز وجود دارد. حالا اگر ما با استفاده از قانون اقدامات تأمینی با

● در مورد تعریف مضمونیت نمایندگان ما با قوه

قضاییه هم عقیده نیستیم. در قانون اساسی به

صراحت آمده که نمایندگان در نطق پیش از دستور

خود برای بیان نظر موکلینشان کاملاً آزادند.

کارکردی دارند؟ اطلاع رسانی، آموزش عمومی، پرکردن اوقات فراغت و نظارت عمومی. وقتی که عملکرد آنها آزاد باشد، و نقاط قوت و ضعف جامعه را به افکار عمومی عرضه بکنند، این اتفاق می افتد و نظارت عمومی بر عملکرد سئوالات عملی می شود ابراز نظر مردم می تواند کسانی را منصوب کند و برعکس اختیار را از برخی افراد سلب کند. همان طور که مردم با هوشمندی به آقای خاتمی رأی دادند و نشان دادند که گفته ها و عملکرد این فرد را قبول دارند. مردم می گویند تازمانی که ما نتوانیم در مورد مشکلات جامعه خودمان اظهار نظر کنیم و بر عملکرد مسئولان نظارت داشته باشیم، طبیعی است که افراد از این پست به آن پست سر می خورند. در اینجا است که برای تحقق واقعی جامعه مدنی، فعالیت آزاد مطبوعات، احزاب و نهادهای صنفی بسیار مهم است. تا زمانی که مردم نتوانند در مورد مشکلات حرف بزنند نمی توانند به وظیفه خودشان هم عمل کنند در این حالت شوراهای مطبوعات و مردم اگر مدیری طی دوران مدیریتش سستی و خطایی کرد، عملکرد او را نقد می کنند. در چنین شرایطی مرجع بالاتر هم این امکان را از دست می دهد که این مدیر خطاکار را در منصب دیگری قرار بدهد. بنابراین ما باید بتوانیم براساس همه این تعاریف مردم سالاری را در کشور نهادینه کنیم. طی دو، سه سال اخیر گامهای بلندی در این زمینه برداشته شد، اقداماتی از آن دست که در مورد قتلهای زنجیره ای انجام شد، در واقع گام بلندی بود برای آینده.

در واقع اگر همین امروز یک مطالعه عمیق تطبیقی انجام بشود نسبت به جوامع دیگر سرعت پیشرفت ما در مسیر نهادینه کردن

مردم سالاری بسیار خوب بوده.

● در جامعه فعلی ما مطبوعات هم نقش های خودشان را که شما به آن اشاره کردید کم و بیش بر عهده دارند و هم تا حد زیادی جانشین احزاب شده اند در واقع علیرغم شعارهای بسیار تلاش عینی برای رواج دادن فرهنگ تحزب و تشکیل احزاب صورت نمی گیرد، نظر شما در این مورد چیست؟

● اساس شکل گیری احزاب در جوامع پیشرفته برپایه تشکیل اتحادیه های صنفی و سندیکاها بوده، و بعد از درون اینها احزاب شکل گرفته و از حقوق طبقاتی و اجتماعی اعضایشان دفاع کرده اند. در ایران هم نمونه تقریباً نزدیک به این عملکرد «جمعیت مؤتلفه اسلامی» است، که یک تشکل کامل است و یک حزب تمام عیار. این تشکل می داند که از چه چیزی دفاع می کند، به چه تشکیلاتی نیاز دارد و در دوران قبل از انقلاب هم که منع فعالیت داشتند در واقع در قالب سه جمعیت و هیئت مذهبی حضور داشتند و چون براساس یک عقیده واحد از منافع طبقه خاصی دفاع می کردند شکل حزبی آنها تا امروز حفظ شده است و در هر فراز و فرودی از صحنه خارج نمی شوند، چون تشکیلات آن طبق استاندارد شکل گیری یک حزب شکل گرفته است، پس مانایی آنها هم بیشتر است مگر زمانی که افکار عمومی به آنها رأی منفی بدهد و متأسفانه در این شکل ما حزب واقعی نداریم یا بهتر بگوییم خیلی کم داریم. چون نهادهای اولیه که باعث شکل گیری حزبها می شوند از ابتدا شکل نگرفته اند و آنها هم که بوجود آمدند، به حقوق خودشان خیلی آشنا نبودند گام نخست را تشکیل احزاب به نظر من تقویت فعالیت های صنفی است. و در کشور ما در همین گام های

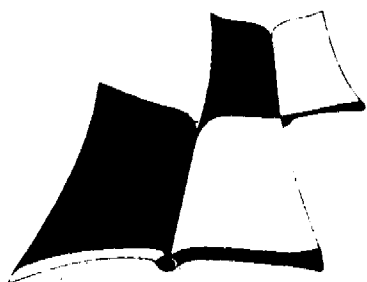
نخست «انجمن صنفی روزنامه نگاران» شکل گرفت و وقتی یک باره هزار نفر روزنامه نگار بی کار شدند، توانست با توان کمی که داشت درست عمل کند و دو ماه حقوق به بی کار شدگان بدهد. و این خیلی مهم است.

راه دیگر برای تشکیل احزاب پدید آمدن حزب از درون پارلمانهاست که تعدادی از نمایندگان با یک عقیده مشترک، بیرون از مجلس حزب تشکیل می دهند و از این نظر می توان گفت که حزب همبستگی ایران یک حزب پارلمانی است.

البته به دلیل هشت سال جنگ و نداشتن سابقه طولانی تحزب، نهادهای حزبی ما هنوز ریشه محکمی در صحنه سیاست ندارند ولی گم گم در حال شکل گیری هستند و به نظر من پیشرفت خوبی در این مسیر داشته ایم که نتایج عینی آن که حاصل بالا رفتن بینش و آگاهی افکار عمومی است به زودی ظاهر می شود و بخصوص با تصویب قانون جرم سیاسی حتی اگر تعدیل هم بشود آن گاه که جرم با مجازات متناسب باشد، همین تناسب، زمینه ساز فعالیت بیشتر احزاب می شود.

● از فرصتی که در اختیار ما گذاشتید متشکرم.

● من هم از شما متشکرم.





نخست وزیران ایران

از مشروطیت تا انقلاب

دکتر باقر عاقلی

مورخ و استاد دانشگاه

بود. تنها نخست وزیری که از مجلس رای اعتماد گرفت و فرمان هم دریافت کرد ولی عهده دار نخست وزیری نشد، سردار فاخر حکمت بود که در سال ۱۳۲۶ پس از استعفای احمد قوام قرار بود نخست وزیر شود و شاه هم فرمان نخست وزیری را به نام او که در آن موقع رئیس مجلس بود صادر کرد ولی او ریاست مجلس را بر نخست وزیری ترجیح داد و از پست جدید استعفاداد، اما جالب این بود که در

شدند و جالب این که سه نفر از صدراعظم های استبداد در دوران مشروطیت هم نخست وزیر شدند این سه نفر میرزا نصرالله خان مشیرالدوله میرزا علی اصغر خان اتابک اعظم و سلطان عبدالمجید میرزا عین الدوله بود. در این مدت دو نفر از سیاستمداران هم عنوان سرپرست موقت گرفتند و با همین عنوان برای مدتی وظایف رئیس وزاری را انجام دادند، یکی سلطان علی خان وزیر اخم و دیگری میرزا جواد خان سعدالدوله

در طول هفتاد و سه سال ونیم پس از تصویب قانون مشروطیت، (از چهاردهم مرداد ماه، ۱۲۸۵ تا بیست و دوم بهمن ماه ۱۳۵۷) چهل و سه نفر از رجال کشور هر کدام از یک بار تا شش بار رئیس الوزرای مملکت و به تعبیر دیگر نخست وزیر بوده اند. حسن مستوفی شش بار، احمد قوام پنج بار و حسن پیرنیا چهار بار جامه صدرات پوشیدند. محمد ولیخان تنکابنی و ذکاءالملک فروغی و ابراهیم حکیمی سه بار نخست وزیر

دوران بازنشستگی با فرمانی که در دست داشت حقوق نخست‌وزیر بازنشسته را دریافت می‌کرد!

ترور سه نخست‌وزیر

سه نفر از نخست‌وزیران مشروطه به هنگام نخست‌وزیری به قتل رسیدند. یکی از این سه نفر میرزا علی‌اصغرخان اتابک اعظم بود و نفر بعدی سپهبد حاج‌علی رزم‌آرا و سومین نفر حسنعلی منصور بود که فداییان اسلام او را کشتند. یکی از نخست‌وزیران آن دوران هم بعد از نخست‌وزیری یعنی زمانی که دیگر نخست‌وزیر نبود به قتل رسید و این شخص عبدالحسین هژیر بود. دو نفر از نخست‌وزیران دوران هفتاد و سه ساله مشروطیت هم مورد سوء قصد قرار گرفتند ولی جان سالم بدر بردند این دو نفر میرزا احمدخان مشیرالسلطنه و حسین علاء بودند.

مستبد، مشروطه‌خواه

معمولاً در عالم سیاست به ویژه در ایران رنگ عوض کردن سیاستمداران امری عادی است و به قولی «هر لحظه به رنگی بت عیار درآید» اما برخی از این رنگ عوض کردن‌ها کند و بطلنی است و در طول زمان طولانی‌تری انجام می‌شود و بعضی هم خیلی سریع رنگ عوض می‌کنند و عقاید و آرمان‌هایشان تغییر می‌کند.

یکی از شاخص‌ترین چهره‌های سیاسی بوقلمون‌زاد محمد ولیخان سپهسالار اعظم بود. این شخص یکی از بزرگ‌ترین مالکان ایران بود و نوشته‌اند که بیش از دویست پارچه آبادی داشت و با داشتن این همه ثروت مبلغ زیادی هم از بانک استقراضی روس قرض گرفته بود. محمد ولیخان قبل از مشروطیت و حتی بعد از صدور فرمان مشروطیت در زمان حکومت محمدعلی‌شاه یکی از سرسخت‌ترین مخالفان مشروطه بود تا حدی که هیچ کس جرأت نمی‌کرد در حضور او کلمه مشروطه را بر زبان بیاورد، اما همین شخص به محض این که احساس کرد حکومت محمدعلی‌شاه رو به زوال می‌رود مشروطه‌خواه شد و از تهران به گیلان رفت و از آن جا با گروهی که جمع کرده بود به عنوان مشروطه‌خواه به تهران حمله کرد و پس از خلع محمدعلی‌شاه از سلطنت به رئیس

سردار فاخر حکمت، حکم نخست‌وزیری را دریافت کرد اما پست نخست‌وزیری را نپذیرفت و با این حال در زمان بازنشستگی به استناد همان حکم حقوق یک نخست‌وزیر بازنشسته را دریافت می‌کرد.



الوزرای رسید.

در سال ۱۲۰۰ هجری قمری قراردادی بین دولت روس و ایران به امضاء رسید و براساس این قرارداد دولت شوروی از تمام دارایی‌های خود در ایران صرف‌نظر کرد و بانک روس را با تمام دارایی‌هایش اعم از ساختمان و موجودی نقدی به دولت ایران واگذار کرد و دولت ایران در صدد برآمد مطالبات بانک روس را وصول کند و طبعاً محمد ولیخان تکنابنی که در آن موقع نهصد هزار تومان به این بانک بدهکار بود در فشار قرار گرفت و ناگزیر دست به خودکشی زد. محمد ولیخان قبل از خودکشی وصیت‌نامه‌ای نوشت که در ابتدای آن این بیت شعر را نوشته بود:

مرا عار باشد از این زندگی

که سالار باشم، کنم بندگی

و بعد از نوشتن این وصیت‌نامه در باغ خود تنگ شکاری خودکشی کرد. جسدش را طبق وصیت‌نامه‌ای که داشت در امام‌زاده صالح تجریش در کنار فرزندش ساعدالدوله دفن کردند.

هنر و سیاست

از میان نخست‌وزیران ایران سه نفرشان خطاط درجه یک بودند یکی از آن‌ها سلطان عبدالمجید میرزا عین‌الدوله بود که خط نستعلیق و شکسته وی با عبدالمجید درویش برابری می‌کرد. میرزا احمدخان مشیرالسلطنه هم خط بسیار خوبی داشت که تعدادی از نمونه‌های آن هم اکنون در کتابخانه آستان قدس رضوی نگهداری می‌شود. میرزا احمدخان قوام السلطنه هم خطاط زبردستی بود و خط نستعلیق را در کمال استادی می‌نوشت. و نخستین متن دست‌نویس فرمان مشروطیت هم به خط قوام السلطنه است.

صدارت سیزده ساله

طولانی‌ترین مدت نخست‌وزیری در تاریخ مشروطه ایران مربوط به امیرعباس هویدا بود که از بهمن ماه ۱۲۲۲ تا مرداد ماه ۱۲۵۶ به مدت دوازده سال و نیم به طول انجامید. حاج مهدیقلی خان مخبرالسلطنه نیز مدت شش سال و سه ماه در نیمه اول سلطنت رضاشاه نخست‌وزیر بود و در واقع دومین رکورد مدت صدراعظمی متعلق به اوست.

منوچهر اقبال نیز سه سال و نیم نخست‌وزیر بود. اما کوتاه‌ترین مدت نخست‌وزیری مربوط می‌شود به حکیم الملک و مشیرالدوله و عین‌الدوله و فرمانفرما که هر کدام، یک نوبت و هر نوبت دو سه ماهی بیشتر در صدر کار نبودند. شریف‌امامی و از هاری که در سال ۱۲۵۷ روی کار آمدند هر کدام ۶ ماه نخست‌وزیر بودند. شاپور بختیار هم جمعاً ۲۷ روز با تحمل فشار انقلابی مردم و زحمت بسیار خود را حفظ کرد.

از کاخ نخست‌وزیری تا زندان

نخست‌وزیرانی که طعم زندان را چشیده‌اند بسیاری‌اند. این افراد ناگهان از اوج قدرت به زیر افتادند و پشت میله‌های زندان قرار گرفتند.

سلطان عبدالعزیز عین الدوله، محمد ولیخان سپهسالار اعظم، عبدالحمید میرزا فرمانفرما و میرزا احمدخان قوام السلطنه هر کدام مدت کوتاهی زندانی بودند اما قوام السلطنه بار دوم در سال ۱۲۰۲ به دستور رضاخان سردار سپه وزیر جنگ بازداشت شد و در پادگان دژبانی به زندان افتاد قضیه این بود که نظمیه پرونده‌ای درست کرده بود بر این اساس که قوام السلطنه قصد کشتن سردار سپه را داشته است. در این پرونده مظفر اعلم هم به عنوان متهم نقش اساسی داشت و او را هم چند روزی بازداشت کردند. اما جالب این بود که پس از آزادی در تمام مدت سلطنت رضاشاه این شخص در مسند مشاغل مهم و حساس قرار داشت.

قوام السلطنه قریب ۲۰ روز در زندان دژبان بود و سرانجام با مداخله سلطان احمد شاه و میرزا حسن خان مشیرالدوله، صدراعظم احمد شاه از زندان آزاد شد مشروط بر این که فوراً ایران را ترک کند. روز بعد از آزادی، قوام با همراهی چند نظامی از مرز خارج شد و به فرانسه رفت و در همان جا مسکن گزید و دوران طولانی تبعید را در آن جا گذراند. و سرانجام با توصیه وثوق الدوله و مستوفی الممالک اجازه ورود به خاک ایران به وی داده شد مشروط بر این که به تهران نیاید و در لاهیجان بماند و فقط به امر کشاورزی بپردازد که او هم این شرط را پذیرفت.

نخست وزیر دیگری که یک سال تمام در زندان بسر برد علی منصور بود که در سمت وزارت راه متهم گردید از شرکت «کامساکس» که امر جاده سازی و قسمتی از راه آهن را عهده دار بود مبلغ پانزده هزار تومان رشوه گرفته است که ظاهراً این پرونده هم ساخته و پرداخته اداره نظمیه بود که در آن تنها منصور وزیر طرق و شوارع مورد اتهام قرار نگرفت، بلکه عده‌ای از جمله علی محمدعاصری و آریا معاون وزارت طرق (راه) و میرزا رضاخان افشار وزیر اسبق طرق هم در مظان اتهام قرار گرفتند که پس از یک سال زندانی بودن آن‌ها در دیوان عالی کشور محاکمه‌ای ترتیب دادند و پس از جلسات متعدد دیوان عالی کشور به ریاست رضاقلی خان هدایت معروف به نیرالملک، منصور را تبرئه کرد و بقیه متهمین هم تبرئه شدند. ولی میرزا رضاخان افشار محکوم به محرومیت از

محمد ولیخان سپهسالار اعظم که یکی از سرسخت‌ترین دشمنان مشروطه خواهان بود، بعد از محمدعلی شاه طرفدار مشروطه شد و به نخست‌وزیری رسید.



محمد مصدق

خدمات اجتماعی شد، اما پس از این محاکمه و تبرئه علی منصور دیگر غضب رضاشاه به جوش آمد و بلافاصله محسن صدرالاشرف وزیر دادگستری و رضاقلی نیرالملک رئیس دیوان عالی کشور را از کار برکنار کرد اما بعداً صدرالاشرف به نمایندگی مجلس رسید و منصور هم وزیر پیشه و هنر و بعد نخست‌وزیر شد. دکتر احمد متین دفتری هم پس از عزل از سمت نخست‌وزیری برای چند روزی به زندان رفت اما بعد محکومیت او به آزادی تحت نظر، تبدیل شد و کارآگاهان شهربانی به طور دایمی او را تعقیب می‌کردند و حتی وقتی دکتر متین دفتری در کلاس درس دانشکده حقوق تدریس می‌کرد مأمور تأمینات هم سر کلاس درس او می‌نشست.

دکتر متین دفتری در سال ۱۲۲۲ برای بار دوم به زندان افتاد و این بار باعث زندانی شدن او دولت‌های شوروی و انگلستان بودند که متین دفتری را به اتهام ژرمانوفیلی (طرفداری از آلمان) دستگیر و قریب دو سال در زندان انگلیسی‌ها در اراک و در رشت، در زندان روس‌ها زندانی کردند.

سیدضیاء الدین طباطبائی نخست‌وزیر کودتا که در واقع مأموریت داشت تا راه را برای به قدرت رسیدن رضا خان هموار کند بعد از ۲۴ سال و زمانی که محمدرضا به جای پدر نشسته بود یعنی در فروردین ۱۲۲۵ به دستور قوام السلطنه بازداشت شد و به زندان افتاد. این بازداشت برای ترضیه خاطر روس‌ها بود و قوام ناچار شد عده‌ای از طرفداران انگلیس و از جمله سیدضیاءالدین را بازداشت کند. البته بازداشت وی در شهربانی بسیار محترمانه بود، به طوری که سه اتاق در طبقه دوم شهربانی به وی اختصاص داده شده بود. یکی اتاق خواب بود دیگری اتاق پذیرایی و سومی اتاق انتظار برای ملاقات‌ها. سیدضیاءالدین پس از یک سال زندانی بودن در سال ۱۲۲۶ آزاد شد ولی تحت نظر مأموران شهربانی قرار داشت.

کودتا و بازداشت مصدق

دکتر محمد مصدق هم از نخست‌وزیرانی بود که بعد از کودتای امریکایی، انگلیسی ۲۸ مرداد ماه ۱۳۳۲ بازداشت و در دادگاه نظامی شاه فرموده! محاکمه و سرانجام به سه سال زندان محکوم شد. مصدق پس از تحمل زندان به ملک شخصی خود در احمدآباد قزوین تبعید گردید و سخت تحت کنترل قرار گرفت تا جایی که حتی به وی اجازه ندادند از تشییع جنازه همسرش شرکت کند.

جعفر شریف امامی فراماسونر معروف که به غیر از نخست‌وزیری سال‌ها ریاست مجلس سنا را به عهده داشت و یکی از افراد مورد اعتماد محمدرضا شاه بود نیز بعد از جنگ دوم متجاوز از یک سال در زندان متهمین بر اراک زندانی بود و جالب این بود که او هم مانند دکتر متین دفتری به اتهام ژرمانوفیلی و طرفداری از آلمان به زندان افتاد. وی در موقع زندانی شدن معاون بنگاه راه آهن دولتی ایران بود.

مرحوم محسن صدر معروف به صدرالاشراف نیز چند روزی را در زندان به سر برد وی در سال ۱۲۹۸ هنگامی که ریاست دادگستری گیلان را به عهده داشت توسط میرزا کوچک‌خان جنگلی به اتفاق سایر رؤسای ادارات دولتی بازداشت شد و چند روزی در بازداشت ماند. اما پس از چند روزی به حکم میرزا کوچک‌خان از زندان آزاد و به تهران فرستاده شد.

محاكمه سهیلی

تنها نخست‌وزیری که پشت میز محاکمه قرار گرفت، علی سهیلی بود که در سال ۱۳۲۶ به جرم دخالت در چند حوزه انتخابیه دوره چهاردهم و خرید اثاثیه اسقاط وزارت امور خارجه در دیوان عالی کشور محاکمه شد اما به اتفاق آراء، رأی به برائت او داده شد و بلافاصله برای اعاده حیثیت در کابینه سوم حکیم الملک به عنوان وزیر مشاور منصوب و مشغول به کار شد.

از میان نخست‌وزیران، دو نفر حبس نظر شدند (تحت نظر قرار داشتند) که عبارتند از: محمدعلی فروغی و دکتر علی امینی. در سال ۱۳۱۴ که محمدعلی فروغی از نخست‌وزیری برکنار شد و تا پنجم شهریور ۱۳۲۰ به شدت تحت نظر و مراقبت شهربانی قرار گرفت و رفت آمد او به دقت کنترل می‌شد تا این که در پنجم شهریور بیست از طرف رضاشاه به دربار احضار شد و برای سومین بار عهده‌دار مقام نخست‌وزیری گردید. نقش اصلی او در این دوره این بود که توانست دولت انگلستان را راضی کند تا رضا شاه تبعید شود و محمد رضا به جای او به سلطنت رسید.

بولارد وزیر مختار انگلیس عقیده داشت که رضاشاه در یزد یا در اصفهان سکونت کند ولی فروغی آن‌ها را قانع کرد که اگر او در ایران باقی بماند تدریجاً در کارها مداخله خواهد کرد و اساس کار متزلزل می‌شود.

دکتر علی امینی که در تیرماه ۱۳۲۱ پس از چهارده ماه نخست‌وزیری استعفا داد گذشته از این که ممنوع الخروج شد چند مأمور آگاهی به طور دایم او را تحت نظر داشتند و روزی که قصد

شاپور بختیار آخرین نخست‌وزیر رژیم پهلوی تنها ۳۷ روز نخست‌وزیر بود.



میرزا احمدخان قوام السلطنه

مسافرت داشت مأموران او را از روی پله‌های هواپیمای پایین آوردند و به دادگستری بردند و تحت بازجویی شدید یکی از بازپرس‌های دیوان کیفری قرار گرفت. محمدرضا پهلوی با دو نفر از نخست‌وزیران که خود وی آن‌ها را منصوب کرده بود دشمنی و عداوت خاص داشت. یکی از این دو نفر قوام السلطنه بود که شاه منام علیه او فعالیت می‌کرد. قوام السلطنه در سال ۱۳۲۸ به هنگام تشکیل مجلس مؤسسان دوم برای تغییر بعضی از مواد قانون اساسی دو نامه شدید اللحن به شاه نوشت و او را از شبیخون زدن به قانون اساسی و تغییر مفاد آن به نفع شاه برحذر داشت.

دکتر امینی نیز در تمام مدت نخست‌وزیری و بعد از آن مورد تنفر شاه بود و با این حال، با شروع انقلاب اسلامی و در ماه‌های پایانی سلطنت، محمدرضا شاه او را برای مشورت به دربار احضار نمود. امینی در اولین ملاقات پیشنهاد کرد که شاه را نمی‌توان حفظ کرد ولی ولیعهد را چرا و شاه بلافاصله به امینی گفته بود

که کدام یک از قاجاریه را در پشت در نگهداشته‌ای که به جای من بنشانی؟! از دیگر نخست‌وزیرانی که طعم زندان را چشید دکتر شاپور بختیار بود که دوران صدارت او فقط ۳۷ روز طول کشید. بختیار پس از بازگشت از اروپا وارد فعالیت‌های سیاسی شد و در جبهه ملی و حزب ایران فعالیت‌های چشمگیری داشت. وی مجموعاً در پنج نوبت و قریب دو سال در زندان آریا مهری به سر برد و سرانجام پس از سال‌ها انتظار بر تخت صدارت نشست. اما در روز بیست و دوم بهمن قبل از صرف نهار از نخست‌وزیری خارج شد و پس از چند ماه اختفا و زندگی پنهان سرانجام به پاریس رفت، و بالاخره در همان جا به قتل رسید.

امیر عباس هویدا که طولانی‌ترین نخست‌وزیری را در عصر مشروطیت ایران بر عهده داشت، در بحبوحه انقلاب ایران برای تسکین افکار عمومی به توصیه عده‌ای از درباریان چپ‌گرا که در اطراف فرح دیبا بودند در روز هفدهم آبان ماه ۱۳۵۷ طبق ماده پنج حکومت نظامی بازداشت شد ولی بازداشت وی با سایر دولت مردان فرق داشت. مأموری که او را بازداشت کرد سپهبد بود و با ادای احترام کامل نخست‌وزیر اسبق را به زندان راهنمایی کرد. زندان هویدا باشگاه شیان در لویزان بود که برای پذیرایی از بزرگان کشورهای سواحل جنوبی خلیج فارس ساخته بودند و در واقع یک هتل درجه اول بود که همه چیز در آن جا برای هویدا مهیا می‌شد. تا روزی که محمدرضا پهلوی در ایران بود، هویدا امید به رهایی خود داشت اما پس از فرار شاه هویدا قطع امید کرد و آینده دردناکی را برای خود پیش‌بینی می‌نمود روز ۲۲ بهمن ماه خود را توسط داریوش فروهر به حکومت انقلابی معرفی کرد و روز هجدهم فروردین ماه ۱۳۵۸ پس از محاکمه در دادگاه انقلاب تیرباران شد.

کتک خوردن هیأت وزراء

از وقایع جالب تاریخ سیاسی ایران در دوران پسر از مشروطیت کتک خوردن اعضای کابینه ناصرالملک قراقرزلو در کاخ گلستان بود و در همان جا هم به او تکلیف شد که قهوه و قجری

بخورد، یعنی همان قهوه آلوده به زهری که قساجاریه دشمنان خود را با خوراندن آن می‌کشتند.

مهدی‌قلی‌خان فخر السلطنه یکی از وزرای کابینه ناصرالملک در این مورد می‌نویسد:

«کابینه خواهی خواهی مستی می‌کند. شاه نظر خوبی به این کابینه ندارد، مثل همه کابینه‌ها چله‌ای طی شد. تا چهارده ذیعقده نزدیک غروب شاه وزرا را احضار فرمودند! در صحن گلستان جمع شدیم و در یکی از خیابان‌ها نزدیک نارنجستان شرفیاب [شدیم] و مورد عتاب و خطاب [قرار گرفتیم و شاه] فرمودند: «حالا من خوابیده‌ام، برای من وزراء معین می‌کنند؟» و صورتاً هم حق داشت. دیدیم گلستان خارستان است مجال زبان نبود، گوش شدیم. جمله آخر این بود که: بروید پی کارتان، مرخص شدیم. ناصرالملک در اتاق صاحب الدوله حبس شد، وزراء در اتاق امیربها در توقیف. معلوم شد علاءالدوله هم در آبدارخانه توقیف است و محکوم به اعدام. عضدالملک هم برای حفظ او در آبدارخانه منتظر عفو ملوکانه است. به امیر بهادر گفتم: ناصرالملک نشان‌هایی از دولت انگلیس دارد و سراغ او خواهند آمد، خوب است کار به آن جا نکشد. گفت صنیع‌الدوله هم به من گفت معطل کار علاءالدوله و در محظور عضدالملک، برای ناصرالملک خطری نیست. چیزی از شب گذشته بود که چرچیل تشریف آوردند شرفیاب شدند. چرچیل به شاه گفته بود ما باید تقصیر ناصرالملک را بدانیم که اگر خیانتی کرده است نشان‌های خودمان را از او پس بگیریم. علاءالدوله و ناصرالملک مرخص شدند با ناصرالملک، به منزل او رفتیم مقرر بود که سحر به فرنگ حرکت کنند رسم وداع به عمل آمد هرکس به خانه خود رفت...»

در میان نخست‌وزیران عصر مشروطیت چند نفری هم در زمره دانشمندان درجه اول بودند. دو نفر آن‌ها حسن وثوق‌الدوله و محمد علی فروغی (ذکاء الملک) فیلسوف بودند. فروغی در دوران خانه نشینی کتاب معتبر «سیر حکمت در اروپا» را بر سه جلد تدوین کرد، که در آن زمان تألیفی مهم و با ارزش بود علاوه بر آن شاهنامه فردوسی را تصحیح و برای جشن هزاره فردوسی آماده ساخت.

اعضای کابینه ناصرالملک را در کاخ گلستان زندانی کردند و هیأت وزرای او را حسابی کتک زدند.

وثوق‌الدوله پیرامون فلسفه سخنرانی‌های متعددی در فرهنگستان ایراد نمود. وثوق‌الدوله شاعر هم بود.

حسین پیرنیا مشیرالدوله، در دوران خانه‌نشینی «تاریخ ایران باستان» را تنظیم کرد و در سه جلد بزرگ انتشار داد. دکتر محمد مصدق هم از نخست‌وزیران دانشمند و حقوقدانی درجه یک بود. گذشته از تدریس در مدرسه علوم سیاسی و همکاری با مجله علمی در جوانی به تألیف چندین کتاب حقوقی پرداخت. از جمله «شرکت‌های سهامی در اروپا»، «کاپیتولاسیون» و دستور در محاکم (آیین دادرسی) در سه جلد. او در اواخر عمر هم پاسخ دندان‌شکنی به کتاب «مأموریت برای وطن» که شاه نوشته بود داد. مجموعه نطق‌های مصدق در دوره‌های پنجم و ششم و چهاردهم و پانزدهم مجلس بالغ بر ده جلد کتاب است. مدافعات وی نیز در دادگاه بدوی و تجدید نظر نظامی، بالغ بر چهارهزار صفحه است. دکتر احمدمتین‌دفتری هم حقوقدانی برجسته و توانا بود و سال‌ها در دانشکده حقوق به تدریس اشتغال داشت. آیین دادرسی مدنی و بازرگانی در سه جلد، حقوق جزای خصوصی، کاپیتولاسیون، سازمان ملل از قدیم‌ترین ایام تا زمان حاضر، مداخله دولت بر اقتصاد کشور، خاطرات سیاسی (که بعد از مرگ وی توسط نگارنده به چاپ رسید) از جمله آثار اوست.

عبدالحسین هژیر هم ادیب بود و هم مترجم و کتابی تحت عنوان «حافظ تشریح» نوشت، که مقدمه هفتاد صفحه‌ای آن دلیل روشنی بر حافظ‌شناسی اوست. وی هم چنین چند جلد کتاب آبرکامو را ترجمه نمود و جز این‌ها آثار دیگری هم دارد. منصورالملک هم سال‌ها در مدرسه علوم سیاسی تاریخ یونان و روم قدیم را تدریس می‌نمود و قسمتی از آن را نیز به چاپ رسانید. «مهدی‌قلی‌خان هدایت» معروف به

حاج فخرالسلطنه هم از نخست‌وزیران دانشمند بود و کتاب «خاطرات و خطرات» و گزارش ایران، نشانه تسلط وی به زبان‌های فارسی و عربی است و بالغ بر پانزده جلد تألیفات دیگر از او به یادگار مانده است.

نخست‌وزیرانی که خاطرات خود را نوشتند عبارتند از: حسین‌قلی‌خان نظام السلطنه، محسن صدر (صدرالاشراف) که تنها نخست‌وزیر مجتهد و صاحب رساله بود، دکتر احمدمتین‌دفتری، محمود جم، علی منصور، محمدساعده مراغه، جعفر شریف‌امامی، امیر اسدالله علمو بالاخره شاپور بختیار.

امیر عباس هویدا به زبان‌های فرانسه، انگلیسی، آلمانی، ترکی استانبولی و عربی آشنایی کامل داشت. علی سهیلی و عبدالحسین هژیر و دکتر متین‌دفتری و محمد ساعد هر یک به سه زبان زنده دنیا تسلط داشتند. بعضی از نخست‌وزیران مانند فروغی، جم و منصورالملک هم دو زبان بلد بودند.

از کارهای خیری هم که توسط بعضی از نخست‌وزیران انجام گرفته است، می‌توان به موارد زیر اشاره کرد مرحوم میرزا احمدخان مشیرالدوله در خیابان مولوی حد فاصل بین شاپور (وحدت‌اسلامی) و امیریه مسجد و مدرسه‌ای به انضمام دکانین متعدد بنا نمود که هم اکنون پابرجاست و ساعتی نیز بر بالای مسجد نصب کرده است که به «ساعت مشیرالسلطنه» معروف است. دیگر آن که به موجب وصیت‌نامه همه ساله مقادیری از درآمد مستغلات وقفی خود را به جوانان نخواستار مدینه اختصاص داده است. اصل وصیت‌نامه خوش خط وی هم اکنون در حوزه اسناد و انتشارات ریاست جمهوری موجود است.

مرحوم حاج‌مهدی قلی‌فخرالسلطنه هم بخش عمده‌ای از قریه دروس را خریداری دو مسجد و یک بیمارستان در آن جا ساخته است و زمین‌های اطراف را وقف خاص صد ساله نمود که از معاملات آن هزینه مسجد و بیمارستان تأمین می‌گردد.

مرحوم حسین‌علی‌خان نظام السلطنه هم در خوزستان با هزینه شخصی خود چندین باب مدرسه احداث نمود و آن را وقف عام کرده است.

■

از اختیارات قانونی استفاده نمی‌شود

دکتر رضا کاشفی
کارشناس مسایل اقتصادی

قبل از آغاز انتخابات هشتمین دوره ریاست جمهوری و انتخاب مجدد آقای خاتمی با رأی اکثریت مردم برای ریاست بر قوه مجریه و اداره کشور گهگاه این پرسش مطرح می‌شود که: از خاتمی چه انتظاری دارید؟ البته طرح چنین پرسشی الزاماً نباید از سوی رسانه‌های جمعی و یا حتی شخص دومی باشد و خود انسان نیز گاهی در خلوت خود و در فرصتی که به عملکرد دولت در چهار سال گذشته می‌اندیشد می‌تواند چنین پرسشی داشته باشد و لاجرم باید هم پاسخی برای آن بیابد.

وقتی از آقای خاتمی صحبت می‌کنیم و از انتظاراتی حرف می‌زنیم که از ایشان داریم منظورمان تمامی قوه مجریه، تمامی وزارتخانه‌ها و سازمان‌ها و تمامی اختیارات و اعتبارات و امکاناتی است که دولت می‌تواند و باید داشته باشد.

اگر سخن از انتظاری است که در مورد قاطعیت در انجام امور می‌رود، در حقیقت انتظاری است که از خود ایشان، کابینه ایشان و تمامی دستگاه اجرایی تابع ایشان وجود دارد. به نظر من دولت آقای خاتمی از تمامی امکانات و

اختیارات قانونی خود متناسب با انتظارات مردم و تصریح قانون استفاده نمی‌کنند. مثلاً در مورد برخورد با بنیادها و نهادهای مختلف که بخش عظیمی از اقتصاد کشور را در اختیار دارند از قدرتهای قانونی استفاده نشده است مگر نه اینکه تبصره ۲۵ قانون بودجه بر فروش کارخانه‌ها و صنایع تحت اختیار بنیاد مستضعفان و سایر بنیادها تأکید می‌کند؟ مگر نه اینکه تمامی این نهادها موظف به پرداخت مالیات شده‌اند؟ آیا ممکن است اطلاعات و آماری از مصدیق اجرای این قانون منتشر شود؟ وزارت دارایی می‌تواند بگوید از این نهادها، از این بنیادها، از سازمان هنری و تبلیغات اسلامی، از سازمان اقتصاد از... در سال ۷۸ و ۷۹ چه قدر مالیات گرفته است؟ چرا در کار ادغام سازمان‌های موازی در وزارتخانه‌های مختلف اهمال می‌شود؟ چرا دولت هنوز بخش عظیمی از صنایع و بازرگانی را برخلاف قوانین مصوب در اختیار خود دارد و با مالیات همین مردمی که صادقانه و عاشقانه به خاتمی می‌اندیشند چرخ این بخش‌ها را می‌گرداند.

چرا شاهد این همه نابسامانی در آموزش و پرورش و فرهنگ هستیم اینها که احتیاج به قانون ندارد و اگر دارد چرا دولت تا این حد تأمل می‌کند گویا صبر و شکیبایی شخص آقای خاتمی در همه ارکان حکومتی رسوخ کرده است.

مالیات و شفاف‌سازی هزینه‌ها

هوشنگ هوشیار

برای یک اروپایی یا آمریکایی مالیات دادن یک وظیفه اجتماعی و حتی گاه یک تکلیف اخلاقی به حساب می‌آید و شاید به همین دلیل وقتی که یک شهروند غربی می‌خواهد از خودش به عنوان یک شهروند خوب حرف بزند حتماً بر این نکته تأکید می‌کند که: «مالیاتش را هم به موقع داده است» این که اصولاً قوانین مالیاتی ما تا چه حد پاسخگوی نیازهای امروز است و چه

راهکارهایی باید اندیشید تا میزان مالیات دریافتی از مردم براساس درآمد و مصرف آن‌ها باشد و این که چگونه می‌توان درآمدهای پنهان ناشی از دلالی و واسطه‌گری را نیز مشمول مالیات کرد بحثی است که نیازمند کار کارشناسانه است و در حد بضاعت فکری کارشناسان.

در این یادداشت اما بحث بر سر رغبت به پرداخت مالیات است و این که چگونه می‌توان «فرهنگ مالیات» را در جامعه نهادینه کرد. و این باور را در افکار عمومی نشانده که بخش عمده‌ای از بودجه اداره کشور باید از محل درآمدهای مالیاتی تأمین شود و هر تلاشی برای گریز از پرداخت مالیات، عملی خلاف قانون است که می‌تواند مستوجب کیفر قانونی باشد.

انجام چنین کاری ظاهراً در کشوری مثل ایران چندان ساده نیست، چرا که در طول تاریخ حاکمان همیشه دست بگیر داشته‌اند سابقه نداشته است بابت خرجی که می‌کنند به مردم حساب پس بدهند و به همین دلیل هم مردم رغبتی به پرداخت آن چه که در سابق به عنوان باج و خراج و امروز با نام مالیات از آن‌ها مطالبه می‌شود نشان نمی‌دهند و درواقع گریز مردم از پرداخت مالیات نمایانگر این است که باور ندارند آن چه که به عنوان مالیات می‌پردازند در قالب تأمین بهداشت، آموزش و پرورش، ایجاد راههای ارتباطی و به طور کلی عمران و آبادی سرزمینشان هزینه می‌شود و بنابراین مهم‌ترین و نخستین گام برای نهادینه کردن فرهنگ پرداخت مالیات در جامعه، شفاف بودن سیاست‌ها و حساب پس دادن به مردم است و اگر سازمان‌های مسئول به جای این همه نیرو و هزینه‌ای که صرف تبلیغات می‌کنند تا مردم را به پرداخت مالیات تشویق کنند، صاف و ساده و براساس عدد و رقم به مردم می‌گفتند که مالیات‌های دریافت شده از آن‌ها در کجا و چگونه و چرا خرج شده است و آن‌ها که مالیات نداده‌اند درواقع بابت همه خدماتی که از آن بهره‌برده‌اند از جیب دیگران خرج کرده‌اند، آن وقت مردم مالیاتشان را با رغبت می‌دادند و آن‌ها که از دادن مالیات طفره می‌رفتند به عنوان شهروند سوءاستفاده‌گر شناخته می‌شوند.

کابوس‌های کاغذی و

گنج‌های بازیافته

هوشنگ هوشیار

(۱)

درست نمی‌دانم «حسینی نسب» کجاست و چه می‌کند. شاید آن طور که شنیده‌ام که در قنای پدرزنش یا خودش، در یزد مشغول فروختن پشمک و باقلواست و عطای مدیریت در دستگاه‌های دولتی را به لقای تحمل به ظاهر بسیاری از دشواری‌ها بخشیده است.

نخستین بار که حسینی نسب را دیدم سال ۶۲ بود. زمان جنگ بود و دولتیان بعد از دغدغه جنگ بیش از هر چیز نگران تأمین نان مردم بودند. گندم داخلی نه کافی بود، نه مناسب و خرید گندم از خارج هم آسان نبود و برخی مدیران تازه از راه آمده نه اهمیت قضیه را می‌فهمیدند و نه می‌دانستند چه کار باید بکنند و اگر گندمی هم خریداری می‌شد، حمل و نقلش از بنادر مصیبت دیگری بود که گریبان مدیران نوآمده را گرفته بود. و در آن وانفاس، حسینی نسب مدیر کل سیلوی تهران بود که در آن موقع هنوز بزرگ‌ترین انبار غله تهران به شمار می‌آمد.

نمی‌دانم این آدم نود و چند کیلویی چه توانی داشت که از صبح کله سحر تا نصف شب در سیلو می‌ماند تا واگن‌هایی که گندم آورده بودند برای تخلیه معطل نشوند و کامیون‌هایی که می‌آمدند تا گندم را به آسیاب‌ها برسانند پشت سرهم بارگیری شوند و آسیابی بدون گندم نماند و مدام هم با آن لهجه غلیظ یزدی‌اش دستور می‌داد و حرص می‌خورد و عرق‌ریزان می‌دوید تا مبادا پایتخت جمهوری اسلامی ایران، در آن روزها حتی یک محله‌اش بدون نان بماند یا نان کم بیاورد.



حسینی نسب که بود «سیلو»ی تهران یک پارچه کار بود و آن یزدی خستگی ناپذیر حتی برای یک لحظه هم گریز کسی را از کار تحمل نمی کرد.

اخلاق عجیبی داشت. تندخو بود و در عین حال مهربان، عصبی بود و در همان حال بسیار منطقی و دقیق، با همه شوخی می کرد و می خندید و در عین حال اجازه نمی داد صلابتش به عنوان یک مدیر خدشه دار شود. برای او دست کم در آن شرایط فقط یک چیز معنی داشت «کار» و «کار».

می گفت: باید کار کرد مملکت بدون کار درست نمی شود و این شاید به خاطر یزدی بودنش بود، یا خصیصه ذاتی و شاید به همین خاطر هم حضورش را تاب نیاوردند و این غول کار و مدیریت ناگهان استعفایش را نوشت و رفت.

چند ماهی از رفتن او گذشته بود که شنیدم در یک نهاد مشغول کار شده است، سال ۶۴ بود گویا، و من تازه بی کار شده بودم به حکم ورق پاره ای که به عنوان حکم اخراج از مدیریت... به دستم دادند و البته با کمال تشکر از خدمات صادقانه شما و! آشکارترین نوع ریاکاری بوروکراتیک و بدترین توهین از نوع اداری اش.

در چنین گیر و داری بود که یک روز حسینی نسب پیغام داد که بیا! و رفتیم. ساختمانی بود در بلوار کشاورز که هنوز هم متعلق به همان نهاد دولتی است. و گویا در آن وقت این یزدی یک دنده، مدیری از مدیران مالی یا اداری آن جا شده بود، وقتی دیدمش با همان شور و حرارت همیشگی و با آن لهجه غلیظ یزدی و تشدیدهایی که روی حرف «ق» می گذاشت گفت: یک کاری هست که فقط به درود تو می خورد! آستین هایت را بزن بالا، نیرو هم بهت می دهم، دو سه تا آدم زیر و زرنک، حساب تاریخ این مملکت است!

گفتم: چه کاری هست؟ گفت: می بینی. و بعد یکی را صدا کرد و گفت: فلانی را ببر پایین و انباری را نشانش بده.

طبقاتی را که بالا رفته بودم برگشتم پایین، با یک همراه که می خواست انباری را نشانم بدهد.

در پایین ترین طبقه ساختمان یک در آهنی میله میله که بی شباهت به در زندان نبود باز شد

میراث ملی بود و متعلق به مردم و حالا این جا و در این زیرزمین با هزاران قطعه کاغذ دیگر زیر دست و پا ریخته بود.

تکه کاغذ دیگری از قفسه ای که روبه رویم بود برداشتم، این کاغذ هم علامت شیر و خورشید را داشت اما نامه ای بود که از نخست وزیری نوشته بودند برای بانک مرکزی بابت مقداری ارز که باید به اشرف داده می شد برای سفر به خارج، خواستم پلیدی کنم و نامه را بردارم به همراه چنگی از نامه های دیگر. فکر کردم: دست کم چندتایش را می شود حفظ کرد. باور نداشتم که این اسناد در آن جا سالم بماند و یا دور ریخته نشود. اما چه فرق می کرد. اگر بنا بود بماند باید همایش می ماند و اگر نه دو سه ورقش در دست من چه ارزشی داشت. به همراه گفتم: برویم! بیرون آمديم و او در را بست. دری را که در آن سوییچ گنجینه بی مانندی از اسناد ملی روی هم تلنبار شده بود. ضیافتی برای موش ها و کاغذ باطله هایی برای آن ها که در پشت میز مدیریت نشسته بودند و هزار کار مهم تر از فکر کردن به این زیرزمین متروک داشتند.

آن روز حسینی نسب گفت: دیدی! گفتم: دیدم! یک گنجینه است. تاریخ پنجاه ساله این مملکت است و باید یک جوری حفاظت کرد.

گفت: کار خودت است، کسی به فکر نیست. بیا و همان پایین بنشین، سه چهار تا نیرو هم بهت می دهم، این کاغذها را جمع و جور کنید، دسته بندی اش کنید، نمی دانم هر کاری که لازم است بکنید و ردیف که شد بالاخره یک سازمانی پیدا می شود که مسئولیتش را به عهده بگیرد، فعلاً باید جمع و جورش کرد که از بین نرود.

قرار گذاشتیم که دو سه روز بعد بروم و کارم را شروع کنم و حسینی نسب این دو سه روز را برای این می خواست که در آن مجموعه جا و عنوانی برایم پیدا کند که بتوانم کارم را شرع کنم، اما نشد این را حسینی نسب یک هفته بعد گفت و با همان لهجه غلیظ یزدی که به خاطر عصبانیت «ق» هایش را مشددتر تلفظ می کرد. و این بدترین چیزی بود که بعد از یک هفته انتظار می توانستم بشنوم. نه به خاطر خودم و این که بی کار مانده بود دلم برای آن همه سند می سوخت کاغذهایی که ظاهراً هیچ کس جز



و همراه گفت: بفرمایید! انباری بزرگی بود و دور تا دورش قفسه های فلزی و همه پر از پرونده و کاغذ و تل کاغذهایی که دسته دسته روی زمین ریخته بود. صدها هزار برگ، دریایی از کاغذ بود، کاغذهای پاره شده، مچاله شده و بسته های کاغذی که با نخ یا هر چه که دم دستشان بود به هم بسته بودند. هنوز نمی دانستم چرا این جا هستم و این پرونده ها و کاغذهای در هم ریخته چیست و من چه کار باید بکنم. از لابه لای کاغذهایی که رویشان ایستاده بودم یکی را برداشتم.

از وسط تا نیمه جر خورده بود و چیزی نمانده بود که دو نیمه شود تا نگاه کردم آرم شیر و خورشید بالایش را دیدم و بعد عنوان «وزارت دربار شاهنشاهی» انگار کسی به ناگهان با تمام قدرتی که یک انسان می تواند داشته باشد تکانم داد. پاهایم تاب نیاورد و روی همان تل کاغذی که ایستاده بودم نشستم.

نشستن که نه! وارفتن بود. نامه را خواندم. نامه ای بود از وزارت دربار برای گرفتن گردنبند جواهرنشانی از خزانه جواهرات برای استفاده موقت «ملکه مادر» و یا یکی دیگر از درباریان.

این یک سند تاریخی بود، سندی نه متعلق به دربار سابق و نه متعلق به دولت فعلی، یک

حسینی نسب در آن سازمان عریض و طویل ارزشش را نمی‌دانست و بعید نبود که به خاطر خالی کردن آن زیرزمین و گذاشتن چند تا میز و تراشیدن پست برای قوم و خویش‌های بی‌کارمانده همه آن اسناد را بسوزانند و خلاص.

آن روز حسینی نسب سعی کرد پذیرفته نشدن مرا در آن تشکیلات یک جوروی توجیه کنید، جوروی که دست کم به من توهین نشده باشد. اما من فقط نگران آن سندها بودم و این را به حسینی نسب گفتم و تأکید کردم که: تو را به خدا یک فکری به حال این کاغذها بکنید!

دو، سه ماهی بعد بشنیدم که حسینی نسب هم از آن تشکیلات رفته است و یک راست به «یزد» دست کم آن جا مجبور نبود خیلی چیزها را که نمی‌توانست تحمل کند ببیند و اگر نمی‌توانست به عنوان یک مدیر، کاری برای مملکتش انجام دهد، دست کم با قطاب و پشمک می‌توانست دهان‌هایی را شیرین کند چه عیب دارد.

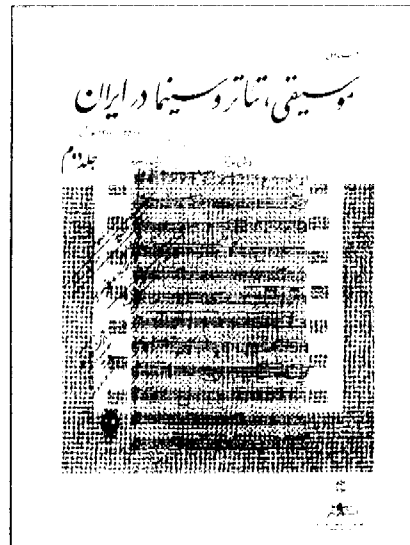
غول‌ها هم می‌توانند پشمک بفروشند.

اما نه رفتن حسینی نسب و نه آن بی‌کاری گذشته‌ای که ماه‌ها تحمل کردم آن قدر آرام نداد که فکر از دست رفتن آن اسناد گنج عظیمی که نمی‌دانستم سرانجامش چه خواهد شد و از آن پس تا سال‌ها دچار کابوسی بودم که در آن رقص کاغذها شکنجه‌ام می‌کرد.

(۲)

وقتی که کوهی از کاغذهای درهم ریخته می‌تواند به کابوس هولناک و دغدغه ای دائمی تبدیل شود، انتشار کتابی که بخش‌هایی از آن انبوه کاغذهای درهم ریخته را در خود دارد می‌تواند آغازی امیدوارکننده برای رفع آن دغدغه دائمی باشد.

وقتی کتابی با عنوان «اسنادی از جنبش دانشجویی در ایران» را دیدم باورم نمی‌شد کسی یا نهادی این زحمت را به خودش داده باشد که همه اسناد مربوط به فعالیت‌های سیاسی دانشجویان ایرانی را از سال ۱۳۲۹ که تقریباً آغاز فعالیت سیاسی دانشگاه‌ها به شمار می‌رود تا سال ۱۳۵۷ جمع‌آوری کند و آن‌ها را



در سه جلد کتاب منتشر کند. آن هم تقریباً همه اسناد را؛ از نامه‌های ساواک و گزارش‌های خبرچینان این دستگاه جهنمی به مقام مافوق درباره رفت‌وآمد یک دانشجو گرفته تا گزارش‌های نخست‌وزیر به دربار درباره جنبش‌های دانشجویی و خواسته‌ها و اعتراضات آن‌ها.

اما این کار شده بود و بسیاری از تکه کاغذهایی که سال‌ها گمان می‌کردم می‌تواند از بین رفته باشد در این سه کتاب آمده بود و بانی آن هم مرکز اسناد ریاست جمهوری بود.

بعد از دیدن این کتاب، کنجکاوی وادارم کرد که از سرنوشت بقیه اسنادی که باید از دوران گذشته مانده باشد سر در بیاورم و در پی همین کنجکاوی به مجموعه اسناد منتشر شده دیگری از سوی همین مرکز برخوردم: «اسنادی از مطبوعات و احزاب در دوره رضاشاه»، «اسنادی از انجمن‌شناسی در ایران»، «اسنادی از موسیقی و تئاتر و سینما در ایران» و... مجموعه‌های دیگر و همه حاوی سندهایی که می‌توانست نباشد و یا نمانده باشد. آیا همه آن کاغذهایی که در آن انباری متروک و در دهها جای دیگر روی هم تلنبار شده بود و دغدغه نابود شدنش سال‌ها آرام داد نجات یافته است؟

و حالا دغدغه یافتن پاسخی برای این پرسش بود که وادارم می‌کردم قضا به پی بگیرم و نتیجه این پیگیری کشید به ریاست جمهوری: حکایتی است. محمدکشاورز معاون خدمات مدیریت و اطلاع‌رسانی نهاد ریاست جمهوری که عملاً سازماندهی عملیات مربوط به طبقه‌بندی جداسازی چاپ و انتشار این اسناد را نیز به عهده دارد در حکایت چگونگی جمع‌آوری و چاپ این مجموع ذقیمت در یک جزوه چند برگی نوشته است. و لابد با این نیت که مصداق آن آدم دست شکسته نشود که یک بار دستش شکست و به خاطر همین یک بار مجبور شد روزی صدبار حکایت حادثه را برای دیگران تعریف کند. و به هر حال این روایت ماجراست.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی نهاد ریاست جمهوری به عنوان متولی اسناد به جای مانده از وزارت دربار و نخست‌وزیری قبل از انقلاب اسلامی و سازمان‌های وابسته به آنها نظیر سازمان خدمات شاهنشاهی، حزب رستاخیز ایران، گمرک وزارت دربار، لژیون خدمتگزاران بشر و صندوق کارکنان وزارت دربار، با حجم وسیعی از اسناد و مدارک مواجه بود که در شرایط و محیطی نامناسب، درون صدها گونی، کارتن، فایل و کمد در پناهگاه ساختمان نخست‌وزیری و انباری واقع در شهر ری که متعلق به جمعیت هلال احمر بود نگهداری می‌شد. آن قسمت از اسناد که در انبار شهر ری بود و بیشتر به وزارتخانه‌ها و بعضی سازمان‌های منحل‌قل از انقلاب تعلق داشت بیشتر در ساختمان‌هایی در محدوده نهاد ریاست جمهوری و بعد در محلی واقع در چهارراه امیر اکرم نگهداری می‌شد. اما اسنادی که به منظور حفاظت در برابر بمباران‌های زمان جنگ، از اواخر جنگ تحمیلی در پناهگاه ساختمان نخست‌وزیری نگهداری می‌شد مربوط به اسناد بایگانی مرکزی نخست‌وزیری از سال ۱۳۹۷ تا ۱۳۵۷ بود.

اولین اقدام برای ساماندهی این اسناد و مدارک ارزشمند که در چنین فضاها و موقعیت‌های نامطلوبی نگهداری می‌شد تأسیس اداره تحقیق و بررسی اسناد به عنوان زیرمجموعه اداره کل دبیرخانه و امور اسناد، در سال ۱۳۷۰ بود. (و در واقع تا آن زمان تکلیفی برای این گنجینه عظیم مشخص نشده بود) ولی

در طول دو سال فعالیت این اداره مشخص شد که باتوجه به حجم انبوه اسناد، کار ساماندهی اسناد با نیروهای اندک اداری امکان پذیر نیست.

شروع طرحهای بررسی اسناد

از مهرماه ۱۳۷۲ بود که نظر دکتر حبیبی معاون اول رئیس جمهوری، طرحهایی برای ساماندهی و بررسی اسناد و مدارک ریاست جمهوری به تصویب رسید و به اجرا درآمد. و نتیجه این طرحها تنظیم و ساماندهی دهها هزار پرونده مشتمل بر میلیونها برگ سند و مدرک با ارزش بود که اطلاعات بخش عمدهای از آنها بعد از فهرست نویسی و نمایه سازی وارد رایانه شده تا ضمن حفظ صدها هزار برگ سند تساری، امکان استفاده مجریان امر، برنامه ریزان و محققان کشور در کلیه زمینه های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی از این اطلاعات ارزشمند فراهم شود.

اهمیت این طرحها که ابتدا در زیر مجموعه اداره کل دبیرخانه و امور اسناد ریاست جمهوری روی آنها کار می شد به آن حد رسید که منجر به تأسیس اداره کلی به نام اداره کل آرشیو، اسناد و موزه شد و کار ساماندهی اسناد در قالب این اداره کل به شکلی گسترده تر و طی مراحل گوناگون ادامه یافت.

انتقال اسناد از انبار شهر ری

بالاخره بعد از مدتها اسنادی که به مدت دو سال در انبار شهر ری نگهداری می شد، در بهمن ماه ۱۳۷۲ به ساختمانی که به همین منظور در خیابان زنجان بازسازی و قفسه بندی شده بود انتقال یافت.

با انتقال اسناد به ساختمان زنجان مراحل ارزیابی نهایی، فهرست نویسی و نمایه سازی اسناد وزارت دربار پهلوی دوم و همچنین تعداد کمی از پرونده های متفرقه نخست وزیری با بهره گیری از حدود ۲۰ نفر کارشناس رشته های تاریخ، علوم سیاسی و روابط بین الملل شروع شد.

همزمان با انجام مراحل تکمیلی کار در ساختمان زنجان، از فروردین ۱۳۷۳، به دستور معاون اول رئیس جمهور حجم وسیعی از اسناد یکصد سال اخیر کشاورزی (اسناد املاک خالصه، اصلاحات ارضی و دفاتر جزء و جمع) که در شرایط و محیطی به مراتب نامناسب تر از

ارزیابی اسناد در پارکینگ ریولی!

از تیرماه ۱۳۷۵ یک طرح ضربتی برای ارزیابی و تفکیک اوراق و اسنادی که پس از ارزیابی مسقدماتی اسناد کشاورزی و نخست وزیری، از سعدآباد به پارکینگ ریولی در خیابان شریعتی منتقل شده بود توسط حدود ۲۰ نفر نیروی دیپلمه که چند نفر کارشناس نیز در میان آنها بود، آغاز شد و بخش عمده ای از این اسناد، در حدود سی کامیون، در سال ۱۳۷۵ بعد از ارزیابی و تفکیک، تحویل سازمان اسناد ملی ایران شد.

مراحل ساماندهی اسناد

نخستین اقدامی که در مورد اسناد جمع آوری شده انجام می شود تفکیک و ارزیابی مقدماتی است. این مرحله که دربرگیرنده تفکیک و تنظیم اسناد پراکنده و درهم وزارتخانه ها و سازمان های مختلف بود در پاییز ۱۳۷۲ انجام شد و اسناد موجود در انبار شهر ری براساس دوره های تاریخی، وزارتخانه ها و سازمان های مربوطه تفکیک و تنظیم شد.

با انجام این مرحله از کار مشخص شد این اسناد متعلق به وزارت دربار پهلوی اول (۱۳۰۴-۱۳۱۲ ه. ش)، ریاست وزرا و نخست وزیری (۱۳۵۷-۱۳۹۷ ه. ش) و وزارت دربار پهلوی دوم و سازمان های وابسته به آن هستند که در مجموع گنجینه اطلاعاتی ارزشمند و منحصر به فردی را تشکیل می دهند.

ارزیابی نهایی

این اسناد پس از تفکیک و ارزیابی مقدماتی مورد ارزیابی نهایی قرار گرفت و با توجه به معیارهای از پیش تعیین شده، برحسب ارزش و اهمیت به سه دسته «الف»، «ب» و «ج» تقسیم شد و درباره هر دسته کارهای متفاوتی صورت گرفت.

اسناد رده «ج» که از ارزش اطلاعاتی و تاریخی چندانی برخوردار نبود در همان مرحله تفکیک باقی ماند و اسناد رده «ب» توسط نیروهای دیپلمه به صورت دستی، براساس تنظیم اولیه، با ثبت عناوین کلی آنها تنظیم شد که دسترسی به این اسناد از طریق «کد و کلاس» قبلی امکان پذیر است.



اسناد وزارت دربار و نخست وزیری، در انبارهای سازمان قند و شکر، وابسته به وزارت بازرگانی و انبارهای سازمان اتکا نگهداری می شد، از سازمان امور اراضی تحویل گرفته شد و به ساختمانی واقع در محموعه سعدآباد که برای انتقال اسنادبازسازی و قفسه بندی شده بود، انتقال یافت.

کار ارزیابی و تفکیک این اسناد برحسب استان و شهرستان با حدود ۱۵ نفر کارشناس و نیروی دیپلمه شروع شد، اما پس از شش ماه فعالیت، نظر به اهمیت بررسی و فهرست نویسی اسناد نخست وزیری کار ارزیابی پرونده های کشاورزی موقتاً متوقف شد و از نیمه دوم سال ۱۳۷۳، با انتقال اسناد ریاست وزراء و نخست وزیری از بایگانی راکد نهاد ریاست جمهوری (زیرزمین ساختمان ریاست جمهوری) و ساختمان زنجان به مخازن سعدآباد، ارزیابی، فهرست نویسی و نمایه سازی اسناد مذکور شروع شد.

در کنار ساماندهی این اسناد، فهرست نویسی و نمایه سازی اسناد اداره کل حفاظت نخست وزیری نیز که در نیمه دوم سال ۱۳۷۳ از حراست نهاد ریاست جمهوری به سعدآباد منتقل شده بود شروع شد.

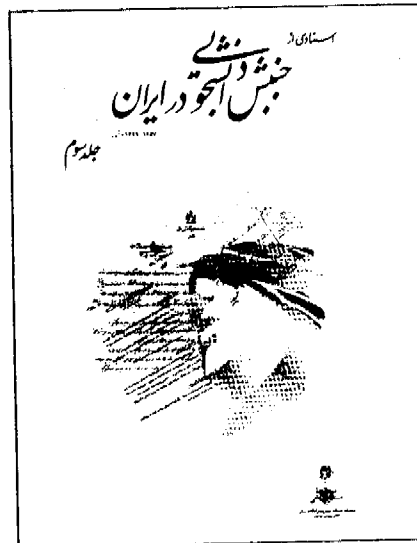
فهرست‌نویسی و نمایه‌سازی که از مهمترین مراحل ساماندهی اسناد است، روی اسنادی صورت گرفته که در مرحله ارزیابی نهایی در رده «الف» قرار گرفته‌اند. این اسناد توسط کارشناسانی از رشته‌های تاریخ، علوم سیاسی و سایر رشته‌های علوم اجتماعی مورد بررسی و مطالعه دقیق قرار گرفته و خود برحسب اهمیت به سه رده «الف»، «ب» و «ج» تقسیم شده‌اند که پس از فهرست‌نویسی و طبقه‌بندی وارد رایانه می‌شوند. از آنجا که اسناد ریاست جمهوری متعلق به سازمانها و دوره‌های تاریخی مختلفی است در رایانه برای هر دوره یا سازمان پایگاه جداگانه‌ای تعریف شده است.

پس از ورود اطلاعات به رایانه، از رکوردهای هر پایگاه پرینت گرفته شده و ضمن مطابقت اطلاعات هر رکورد با محتویات کاربرگه مربوطه، رکوردها ویرایشی شده و پس از اعمال اصلاحات در رایانه، امکان تهیه فهرست اسناد و گزارشهای مختلف فراهم است.

تشکیل آلبوم

همزمان با ساماندهی اسناد، گروهی از کارشناسان مرکز اسناد شهید باهنر که عمدتاً دارای مدرک تحصیلی فوق لیسانس و بالاتر در رشته‌های تاریخ و علوم سیاسی بودند، به گردآوری و تنظیم اسناد مهم و برجسته در موضوعات مختلف در آلبوم‌های ویژه‌ای که برای این منظور در نظر گرفته شده بود اقدام کردند. در این مرحله روش کار به این ترتیب بود که در حین بررسی پرونده‌ها در صورت مهم تشخیص دادن سندی توسط کارشناسان بخش فهرست‌نویسی، سند مزبور از پرونده اصلی جدا می‌شد و از آن دو نسخه کپی گرفته شده، یک نسخه در داخل پرونده قرار می‌گرفت و نسخه دیگر به همراه اصل سند به پاکت مخصوصی که برای اسناد برگزیده در نظر گرفته شده بود منتقل می‌گردید.

در مرحله بعد کارشناسان ابتدا موضوع خاصی را انتخاب می‌کردند سپس کلیه اسناد مربوط به آن موضوع را از پاکت‌ها به آلبوم منتقل نموده، در صورت جا نگرفتن سند در آلبوم، از کپی یا اسکن آن استفاده می‌کردند. پس



از جمع‌آوری کلیه اسناد مربوط به موضوع موردنظر در آلبوم، اسناد آلبوم برحسب توالی تاریخی و موضوعی مرتب و منظم می‌شد.

انتشار اسناد

پس از فهرست‌نویسی و نمایه‌سازی اسناد موجود در ریاست جمهوری و مشخص شدن اهمیت و جایگاه ویژه این اسناد در امر پژوهش و تحقیقات تاریخی، فراهم آوردن زمینه دسترسی آسان‌تر محققان و پژوهشگران به این منابع مهم و ارزشمند جهت روشن نمودن زوایای ناشناخته و تاریک تاریخ معاصر، یکی از دغدغه‌ها و اهداف اصلی مرکز اسناد ریاست جمهوری بود.

خوشبختانه با توجه ویژه‌ای که آقای خاتمی نسبت به این مجموعه داشتند، این کار در سال ۱۳۷۸ صورت گرفت و چاپ و انتشار اسناد در موضوعات مختلف و در قالب مجموعه‌های گوناگون شروع شد.

تشکیل شورای عالی نظارت

مجموعه‌هایی که در گذشته به این صورت

تهیه می‌شد به طور محدود (حداکثر ۲۰ نسخه) منتشر می‌گردید و در سطح مدیران دفتر و نهاد ریاست جمهوری و مراکز مهم اسنادی کشور توزیع می‌شد. اما چون دسترسی محققان و پژوهشگران تاریخ معاصر به این اسناد باوجود نیاز مبرم آنها، امکان‌پذیر نبود، در سال ۱۳۷۷ از طرف معاونت خدمات مدیریت و اطلاع‌رسانی دفتر رئیس جمهوری طرحی مبنی بر انتشار عمومی اسناد ریاست جمهوری، زیر نظر شورایی با عنوان «شورای عالی نظارت بر چاپ و انتشار اسناد ریاست جمهوری» به رئیس جمهوری تقدیم شد. و با موافقت ایشان با انتشار عام اسناد، مهندس میرحسین موسوی را به ریاست شورای عالی نظارت بر چاپ و انتشار اسناد ریاست جمهوری برگزیدند.

که این شوراها در مورد خطوطی کلی چاپ و انتشار اسناد ریاست جمهوری تصمیم‌گیری می‌کند.

علاوه بر شورای عالی نظارت، با تصویب شورای مذکور، شورایی علمی مرکب از چند تن از استادان تاریخ معاصر و مدیران گروه تاریخ دانشگاه‌های تهران تشکیل شده است که وظیفه اصلی آن تعیین خط‌مشی کلی پژوهشی و نظارت بر چاپ و انتشار کتاب‌سندها از نظر علمی و محتوایی است. جلسات این شورا یک هفته در میان و یا به ضرورت به صورت هفتگی در مرکز اسناد ریاست جمهوری برگزار می‌شود و اعضای شورا علاوه بر حضور در جلسات شورا، در طول هفته نیز در مرکز اسناد ریاست جمهوری حضور یافته و بر کارهای پژوهشگران مرکز نظارت می‌کنند.

و پایان یک دغدغه

دلم می‌خواهد حسینی‌نسب این گزارش را بخواند و دلم می‌خواهد مجموعه اسنادی را که منتشر شده است ببیند و دلم می‌خواهد شادمانی‌اش را از اتفاقی که افتاده است تماشا کنم. از نظر من او یکی از میلیون‌ها ایرانی است که حفظ این گنجینه گران‌بها شادمانش می‌کند و من در شادمانی او، شادمانی این میلیون‌ها نفر را می‌بینم. گاهی کاغذ پاره‌ها هم می‌توانند شادمانی بزرگی بسازند.

■

دکتر رضا کاشفی

برنامه‌های اول و دوم توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کشور در سالهای پس از انقلاب، توانسته است اندکی نقش برنامه‌ریزی را در نظام تصمیم‌گیری و اجرایی کشور تثبیت نماید. بررسی‌های به عمل آمده نشان می‌دهد که برنامه دوم کشور به بیش از سی درصد به هدفهای مندرج در برنامه‌ها دست نیافت و اینک که بیش از یک سال از تصویب برنامه عمرانی سوم گذشته است. نیز متأسفانه گزارش چندان مثبتی از اجرای آن در دست نیست و برنامه‌ها به‌ویژه در زمینه مسایل فرهنگی توفیق لازم را به دست نیاورده‌اند.

یکی از ویژگی‌های اساسی برنامه سوم که شاید تجربه جدیدی تلقی شود، استانی کردن برنامه‌هاست. از سال ۱۳۷۷ شوراهای برنامه‌ریزی و مطالعاتی در استانها به وجود آمد و براساس قوانین مصوب این شوراهای سال ۱۳۷۹ که برنامه سوم تصویب شده جنبه رسمی پیدا کردند و حتی اختیارات قانونی در زمینه تقسیم بودجه و نظارت بر اجرای آن کسب کردند.

مسایل اقتصادی و بحرانهای مربوط به بی‌کاری و ضرورت توجه به طرحهای اشتغال‌آفرین شوراهای استانی را آنچنان مشغول کرده است که از مقوله فرهنگ تنها به حل برخی از مسایل آموزشی و پرورشی و احیاناً گاهی به آموزش عالی و زمانی هم به رسیدگی به مشکلات تربیت بدنی بپردازند.

باید اعتراف کرد که با اکتفا کردن بر پوسته نامشخصی از فرهنگ غنی و قوی ایرانی و اسلامی به توسعه فرهنگی که مفهومی فراگیر از توسعه اجتماعی، خلاقیت فردی و توسعه سیاسی است بی‌توجهی شده است.

در سال‌های اخیر تولید محصولات فرهنگی و هنری و ادبی بر پایه فرهنگ تاریخی ما بسیار

ضعیف و ناتوان بوده و به حوزه‌های فردی و تصادفی تعلق داشته است. توسعه فراگیر عبارت از توسعه‌ای است که کلیت پیچیده و همه‌جانبه زندگی انسان ایرانی و مجموعه مناجاتش را با طبیعت، جامعه و جهان دربرگیرد و پیشرفت اقتصادی را به زمینه‌ها و شکوفایی فراگیر پیوند می‌دهد که با توجه به این امر نه تنها دولت برخورد بسیار ضعیف با مقوله فرهنگ داشته است بلکه در سید مصرف‌خوار ایرانی هم هزینه‌های فرهنگ و هنر سهم‌ناچیزی دارد. با کاهش درآمد واقعی و مسایل و مشکلاتی که طی دو دهه گذشته گریبانگیر اقتصاد ملی شده است، خانوارهای کم درآمد بیش از پیش آسیب دیده‌اند. اگر چه تحصیل هنوز در میان خانواده‌های کشورمان جایگاه اصلی را دارد و سهم بیشتری از درآمد برای تحصیل‌هزینه می‌شود اما تناسب بین این سهم‌ها و رقم مطلق هزینه‌های مذکور برقرار نیست.

از مسئله هزینه‌های خانوار گذشته، تولید کالاها و خدمات فرهنگی و هنری نظیر کتاب، روزنامه، فیلم، موسیقی، تئاتر و سایر امور فرهنگی به هیچ‌وجه با هدفهای مندرج در سرفصل برنامه‌ها تطبیق ندارد و حتی مورد سوءاستفاده نیز قرار گرفته است.

مبانی فرهنگ

در بند یک فصل امور فرهنگی سیاست‌ها و رهنمودهای برنامه سوم چنین نوشته شده است: «مصونیت فرهنگی جامعه به‌ویژه نسل جوان به عنوان جهت‌گیری اصلی سیاست‌های فرهنگی کشور تلقی شده و در این راستا ارتقای ایمان و ارزشهای معنوی و اخلاقی، زمینه‌سازی مناسب برای شکوفایی معرفت و خلاقیت‌های علمی، پژوهشی، فرهنگی و هنری مد نظر قرار می‌گیرد»

در بندهای ۲ و ۳ و ۴ سیاست‌های فرهنگی بر اتخاذ روشهای درست جهت هدایت و حمایت استعدادها و خلاقیت‌های انسانی و شکوفاشدن روحیه ابداع و نوآوری در حوزه‌های مختلف و همچنین اعتلای معرفت دینی و تحکیم مبانی فرهنگ اسلامی و مقابله با تهاجم فرهنگی بیگانه تأکید شده است.

در سایر بندهای سیاست‌هایی که امور فرهنگی توجه خاص مسئولان و برنامه‌ریزان و

مجریان به جلب مشارکت عمومی در جهت شناساندن فرهنگ و ارزش والای اسلام، ایران و انقلاب اسلامی به جهانیان، به طوری که تقویت فرهنگ مشارکت عمومی با تأکید بر اصل حقوق شهروندی و مسئولیت اجتماعی را همراه داشته باشد، مورد نظر قرار گرفته است.

در بند ۱۴ این رهنمودها بر تحکیم وحدت و همبستگی ملی و احترام به آداب و رسوم فرهنگهای محلی و در بند ۱۵ بر فرهنگ کار، وجدان کاری، انضباط اقتصادی و قناعت و صرفه‌جویی و در بند ۱۶ به بهبود کیفی برنامه‌های صداوسیما به منظور پاسخگویی به نیاز جامعه به اطلاع‌رسانی و تقویت فرهنگ مشارکت تأکید شده است. در آخرین بند رهنمودها به حمایت از ایرانیان خارج از کشور به منظور تحکیم هویت ملی آنها و تسهیل ارتباط آنان با کشور اصرار ورزیده شده است.

نگاه به عمل کردها

برنامه‌ریزان خود به خوبی متوجه ناکارآمدی روشهای گذشته که طی برنامه‌های اول و دوم اتخاذ شده بود شده‌اند. آنها خود ذکر می‌کنند که سرمایه‌گذاری، تولید و اشتغال در زیر بخش‌های فرهنگ و هنر و نیز بازار عرضه و تقاضای انواع کالاها و محصولات فرهنگی و هنری بی‌رونتی و سازمان‌نیافته است - و توسعه فضاهای فیزیکی و فرهنگی و دینی تحت یک برنامه‌ریزی حساب شده و بررسی نیازها صورت نگرفته است و تأکید دارند که در زمینه نیروی انسانی بخشهای فرهنگی هنوز خلاء عمیقی از نظر حضور منتقد، صاحب نظر و کارشناس احساس می‌شود.

برنامه‌نویسان به وضوح یادآوری کرده‌اند که صداوسیما به لحاظ افزایش شبکه‌های رادیویی و تلویزیونی روند نسبتاً مطلوبی داشته است اما با توجه به رسالت این رسانه به عنوان دانشگاه عمومی تا رسیدن به وضع مطلوب راه زیادی در پیش دارد.

بررسی عملکرد سال اول و اجرای برنامه‌های توسعه فرهنگی نیاز به مطالعات بیشتری دارد که در شماره‌های بعد به آن خواهیم پرداخت.

* قانون برنامه سوم - رهنمودها - اسناد و راهکاری اجرایی



لاری کینگ

ترجمه: سهیلا زمانی

دنیای متمدن، جهنمی برای کودکان

گفتگوهای لاری کینگ برای نخستین بار توسط سهیلا زمانی به فارسی ترجمه شده است. بخش اول و دوم این مصاحبه پیرامون ورود به هزاره سوم و مشخصه‌های مردم‌شناسی این عصر در جوامع مختلف است و با «استفن جی. گولد» دیرین‌شناس معروف دانشگاه هاروارد و «فارای چیده‌یا» گزارشگر سیاسی انجام شده. آنچه می‌خوانید بخش دوم از گفت‌وگوی لاری کینگ با «ماریان رایت ادلمن» بنیانگذار و سرپرست بنیاد حمایت از کودکان است که به دلیل وضعیت ناگوار کودکان در بسیاری از کشورهای جهان و ستمی که بر میلیون‌ها کودک در کشورهای آفریقایی و آسیایی و حتی کشورهای مدعی حمایت از حقوق کودکان روا داشته می‌شود می‌تواند ارزشمند باشد.

اشاره:

لاری کینگ، مجری برنامه "Talk-Show" با عنوان اصلی "Larry king Live" چهل سال است که در شبکه جهانی «سی.ان.ان» برنامه اجرا می‌کند. طی این مدت، وی با شخصیت‌های بسیاری در سراسر دنیا ملاقات کرده و با آن‌ها در مورد مسائل مختلفی که به نوعی به آن‌ها مربوط می‌شده گفت‌وگو کرده است.

که این مجموعه گفتگوها در کتابی به نام «گفت و گوی آینده» به چاپ رسیده است. این مصاحبه‌ها که با متفکرین و سیاستمداران در

زمینه‌های مختلف انجام شده است دیدگاه آن‌ها را در مورد آینده رشته تخصصی خودشان منعکس می‌کند و تاکنون در ایران منتشر شده است.

«لاری کینگ» ما را با آینده سیاست، مذهب، رسانه‌ها، جنگ و صلح، پول، مسافرت، کار، ورزش و هنرها آشنا می‌سازد. و نقطه‌نظرها مطرح شده در این کتاب مربوط به افرادی است که همگی در زمینه تخصصی و کاری خود، افرادی برجسته و صاحب نام هستند. در این کتاب گفت‌وگوهایی با «استفن

جی. گولد»، در مورد چالش‌های غیرقابل پیش‌بینی که بشر با آن‌ها روبرو است، «ماریان رایت ادلمن»، درباره مخاطراتی که خانواده‌ها را تهدید می‌کند، «تیم راست»، پیرامون رسانه‌ها و پوشش سیاسی آن‌ها «دوريس کی» «یورونز گورین» درباره استعدادها و قابلیت‌هایی که یک رئیس جمهور به آن‌ها نیاز دارد تا بتواند به موفقیت دست یابد، «جان شالیکا شویلی» پیرامون پیشرفت‌های نظامی، «بیل گیتس» در مورد این که چطور و چگونه کامپیوتر و اینترنت بر زندگی بشر سایه خواهد انداخت،

● بدون توجه به حقوق کودکان،

جهان یکسره به جهنم خواهد رفت.

برای بیست میلیون کودکی است که از این حق بدیهی محروم هستند و نه نفر از هر ده نفر آن‌ها با والدینی زندگی می‌کنند که هر روز سر کار هستند. دوست دارم برنامه افزایش مالیات بر سیگار به ازای هر پاکت چهل و سه سنت، جامه عمل بپوشد. عملی که باعث می‌شود حداقل هشتصد هزار تن از کودکان از سیگار کشیدن به خاطر قیمت بالای آن بپرهیزند. آرزو دارم شاهد برقراری سیستم مراقبتی با کیفیتی بالا برای کودکان باشم که شامل حمایت والدین از سوی محل کارشان هم می‌شود، همانند سیاست‌های به کار گرفته شده از سوی کارفرماها در مورد شرایط ترک کار برای مراقبت از بچه‌ها. دوست دارم شاهد وجود گروه‌های حمایت از والدین باشم که برای کودکان، این فرصت‌های طلایی را فراهم می‌آورد که در کلاس‌های فوق برنامه و نیز برنامه‌های تابستانی و اردوهای آخر هفته شرکت داشته باشند، در این صورت آن‌ها هیچ‌گاه وارد خانه‌ای خالی، بدون حضور پدر یا مادر نخواهند شد.

انجمن‌ها و اجتماعات مذهبی زیادی قصد دارند با تشکیل گروه‌های مشاوره‌ای و مراکز تربیتی در داخل خانه‌ها در این زمینه به والدین کمک کنند و معمولاً چنین برنامه‌ها، طوری زمان‌بندی می‌شود که والدین، خود نیز می‌توانند در خانه باشند. در حال حاضر ما الگوهای تربیتی و پرورشی بسیار جالبی داریم، اما فاقد منابع درستی برای استفاده صحیح از آنها هستیم. منابعی که بتوانند کیفیت این الگوها را به حد عالی برسانند.

● کینگ: برای کسانی که قصد دارند در قرن

آیسنده، کودکانی را به دنیا بیاورند، چه توصیه‌ای دارید؟ به نظر شما آنها باید در ابتدا چه سؤالاتی را با خودشان مطرح کنند؟

● ادلمن: لازم است که هر کسی این سؤال را

واقعاً فکر می‌کنید ما به کجا می‌رویم؟

● ادلمن: ملتی که نتواند خود را وقف

فرزندانش، یعنی نسل آینده جامعه سازد، ملتی است که به هر حال به سوی سقوط می‌رود. تصور می‌کنم به این ترتیب به سوی جهنم خواهیم رفت، زیرا براساس آخرین آمار به دست آمده، در هر نه ثانیه، یک دانش‌آموز از مدرسه اخراج می‌شود، در هر چهارده ثانیه یک کودک دستگیر می‌شود، در هر بیست و پنج ثانیه یک نوزاد نامشروع به دنیا می‌آید و در ثروتمندترین کشور روی زمین در حالی که اقتصاد در حال شکوفایی است، ما اجازه می‌دهیم که در هر سی و دو ثانیه یک کودک در نهایت فقر به دنیا بیاید. و بدتر از تمام اینها، این است که ما نسبت به این مسائل بسیار بی‌تفاوت شده‌ایم.

● کینگ: به نظر شما، در حال حاضر

کشوری وجود دارد که در این زمینه، بسیار خوب عمل کند؟

● ادلمن: البته. کشورهای بسیاری هستند

که به نسبت ما در این زمینه‌ها بسیار بهتر عمل می‌کنند. ژاپن، انگلستان، کانادا و کشورهای اسکاندیناوی تنها تعدادی از این کشورها هستند. در بسیاری از کشورها، خدمات درمانی برای کودکان، رایگان است. آمریکا در این زمینه، یعنی در شکاف عظیم ایجاد شده میان کودکان فقیر و غنی، رتبه هجدهم را به خود اختصاص داده است، در حالی که کشور ما به لحاظ تعداد میلیونرها بر دیگر کشورها تقدم دارد و این نکته، خود گویای نکات بسیاری است.

● کینگ: دوست دارید در هزاره سوم

میلادی در این کشور، شاهد گذراندن چه قوانینی برای بهبود زندگی کودکان باشید؟

● ادلمن: اولویت با تأمین پرورش درمانی

«ریچارد هالبروک» درباره چالش‌های دیپلماسی در جهان، «سی.اورت کوپ» در مورد عدم ثبات ارتباطات میان دولت و سازمان‌های بهداشتی، «لستر تورو» درباره اقتصاد جهانی و این که آمریکا باید بتواند در نهایت، موفقیت خود و محدوده آن را در این دنیا مشخص سازد، «آلبرت برکلی» پیرامون وال استریت و این که این بازار در زندگی سرمایه‌داری چه نقشی دارد، «باب کاستاس» پیرامون پیشرفت و تحولات ورزشی، «مایا آنجلو» و «پی‌تر ماکس» درباره مفاهیم زیبایی، زیباشناسی و هنر، «ایزاک میزرای» درباره مد آینده و این که چه لباس‌هایی خواهیم پوشید و بالاخره با «رابرت تورمان» و «ابلین پیگلز» پیرامون معنویت و آنچه که باید انسان‌ها برای تقویت روحیه خویش انجام دهند گردآوری شده است.

این گفت‌وگوها و دیگر گفت‌وگوهای شبیه به آن، در صدد طرح مسائلی هستند که واقع‌بینانه یا جزمی، خوش‌بینانه و یا بدبینانه‌اند. عکس‌العمل و شگفتی ما را برمی‌انگیزاند و در نهایت ما را به سوی شناختی جدید از آینده، رهنمون می‌سازد.

لاری کینگ برنده جوایزی از جمله «پی بادی» (Peabody) و «Five Ace» شده است و همچنین جایزه بهترین چهره تلویزیونی سال را از آن خود کرده و این در حالی است که نشریه «یو.اس.ای.تودی» (u.s.a.today) نیز مقالات وی را به طور مرتب به چاپ می‌رساند. با توجه به ارزش این مجموعه و گفت‌وگوهایی که در آن آمده است از این پس در هر شماره آزما بخش‌هایی از این مجموع مصاحبه را چاپ کنیم.

● لاری کینگ: قرن بیستم تمام شده و ما در آستانه ورود به هزاره سوم هستیم. در بسیاری از خانواده‌ها والدین هر دو کار می‌کنند و به نظر می‌رسد ساختار و زیربنای سنتی خانواده در حال از هم گسستن است.

● در هر بیست و پنج ثانیه یک کودک نامشروع به دنیا می‌آید و در ثروتمندترین کشورهای جهان در هر سی و دو ثانیه یک کودک در فقر کامل متولد می‌شود

از خود بپرسد: «آیا حاضرم نوزاد خود را به عنوان اولوفتی در زندگی برای بقیه عمرم قرار دهم؟» وظیفه پدر و مادری از بسیاری جهات، هیچ‌گاه پایان نمی‌پذیرد. سؤال دیگر می‌تواند این باشد: «آیا ما به این درجه از شناخت رسیده‌ایم که بدانسیم این تصمیم یکی از مهم‌ترین تصمیم‌هایی است که در طول زندگی خود، اتخاذ خواهیم کرد؟» می‌خواهم به اصرار از این زوجها بخواهم که از خود بپرسند: «آیا ما حاضریم و قادر هستیم که زندگی باثباتی برای این کودک فراهم کنیم و آیا می‌توانیم الگو و مدل خوبی برای آینده آن‌ها باشیم؟» هر انسانی که راجع به کودکان فکر می‌کند، باید از خود بپرسد، «تلاش می‌کنم چه نوع ارزش‌هایی را به این بچه‌ها و سپس بچه‌های آن‌ها و بالاخره به نسل آینده منتقل کنم؟» و سپس والدین باید از خود بپرسند، «اگر دوست دارم که این بچه به گونه‌ای پرورش یابد که نژادپرست نباشد و یا در برخورد با مردم، مردمی که متفاوت از دیگران هستند و دوستدار خشونت، از تحمل‌پذیری بالایی برخوردار باشد و یا در آینده فردی معتاد بار نیاید، آیا قادر به منعکس ساختن این ارزش‌ها در خانه خود هستیم؟»

فرزندان ما هر آنچه را که ما انجام می‌دهیم، انجام می‌دهند. اگر ما رأی ندهیم، آن‌ها نیز رأی نمی‌دهند و این یکی از مهم‌ترین نقش‌هایی است که هر فرد در جامعه بر عهده دارد.

● کینگ: آیا به نظر شما ما به سوی نقطه‌ای حرکت می‌کنیم که به زودی برای زوج‌های جوانی که قصد بچه‌دار شدن دارند، کلاس‌های آموزشی بگذاریم؟

● ادلمن: مطمئن نیستم که اصولاً چنین نیازی داشته باشیم. تصور می‌کنم که چنین کلاس‌هایی باید در سراسر جهان برای تمامی مردم قابل دسترس باشد، همانند مراکز

اطلاع‌رسانی به والدین که هم‌اکنون در سراسر کشور آمریکا در حال توسعه است. این مسأله بیشتر از آن که مربوط به دولت باشد، یک مسئله فرهنگی، اجتماعی و به نوعی زنده نگاه داشتن ارزش‌های یک جامعه است.

● کینگ: همان طور که می‌دانید صحبت در مورد اختصاص دادن یک دوره زمانی نمود، روز، برای آموزش زوج‌های جوانی که قصد ازدواج با یکدیگر را دارند، زیاد است. آیا فکر می‌کنید تشکیل چنین دوره‌ای عملی خواهد شد؟

● ادلمن: از این که بگذریم مجبوریم بسیاری از چیزها را «تقاضا» کنیم، متفرم. اما به هر حال یک نفر باید به طور جدی پیش از ازدواج و یا طلاق با زوجها به گفت‌وگو بنشیند و به آن‌ها بگوید «این عمل شما چه اثری بر روی بچه‌ها دارد؟».

باید بسیار محتاطانه بگویم که این کار باید اجباری شود، اما من واقعاً فکر می‌کنم که یک پروسه منطقی و معقول باید وجود داشته باشد. امیدوارم روش هشداردهنده‌ای برای افرادی که قصد ازدواج دارند، وجود داشته باشد، روشی که به آن‌ها پیام‌ورز، تصمیم در این زمینه، تصمیمی بسیار جدی است و تصمیمی است که تا آخر عمر با آن‌ها خواهد ماند.

● کینگ: چرا ما تا حالا این کار را انجام نداده‌ایم؟

● ادلمن: به این علت که مردم آمریکا دچار یک بدگمانی شدید از دخالت‌های دولت در زندگی خانوادگی خود هستند.

● کینگ: والدین جدید در قرن آینده با چه مسائلی روبرو هستند؟

● ادلمن: تصور می‌کنم نیاز داریم تا واژه

«موفقیت» را معنا کنیم و به فرزندان خود بیاموزیم که موفقیت فقط در مسائل مادی خلاصه نمی‌شود. باید فکر خود را بیشتر معطوف به قهرمانان ملی سازیم، تا افراد سرشناس یک جامعه. نیاز داریم تا بیشتر بر روی ارزش‌های معنوی تکیه کنیم تا ارزش‌های مادی. والدین نیز باید طرز فکر خود را عوض کنند و تصمیم بگیرند آن‌چه که آن‌ها می‌خواهند تربیت نسلی است که بتواند فردای کشور را بسازد. فکر می‌کنم ما همگی راه خود را گم کرده‌ایم.

● کینگ: آیا به نظر شما در آینده تجارت، می‌تواند بیشتر دوستدار خانواده باشد؟

● ادلمن: این مسأله اتفاق خواهد افتاد، اما در حقیقت بیشتر به درخواست شهروندان و افراد نکته‌سنجی که خواستار آن هستند. هر معامله و دادوستد و هر تجارنی به انتهای خط می‌نگرد. تقاضا برای بخش دولتی به وجود می‌آید که باید آن را انجام دهد و زمانی که یک بار این مسأله اتفاق افتاد، بخش خصوصی نیز در آن زمینه فعال می‌شود. از نظر من، آن‌ها تا الان نیز بسیار آرام حرکت کرده‌اند و این امر قبل از وقوع، نیاز به یک تغییر فضا دارد.

● کینگ: آیا سیاست مرخصی گرفتن از محل کار برای رسیدگی به فرزندان در قرن آینده هم برای والدین برقرار خواهد بود؟

● ادلمن: این مسأله بسیار مطلوب و جالب توجه است، اما دنیای کار و تجارت در بخش وسیعی از زمینه‌های کاری خود، مخالف این سیاست است. اما من امیدوارم که در این زمینه، تجارت بیشتر به عنوان یک رهبر و راهنما عمل کند تا یک مخالف. مطمئنم که این مهم سرانجام به نتیجه می‌رسد.



*** کینگ: آیا کارمندان در مورد ساعات کاری خود، حق انتخاب دارند؟**

**** ادلمن:** در حال حاضر ما در نقطه بسیار حساسی قرار داریم، بنابراین نمی‌توانم به درستی پاسخ این پرسش را بدهم. باید این مسأله را از پایین به بالا بررسی کرد. من امیدوارم که چنین سیاست‌هایی اتخاذ نشود. و من هر روز شاهد تعداد بیشتری از مردم باشم که می‌گویند به آن نیاز دارند. ولی می‌توانم این را به شما بگویم که اعمال چنین سیاست‌هایی بدون درگیری و مبارزه، امکان‌پذیر نخواهد بود.

*** کینگ: تصور می‌کنید قوانین بیشتری برای مراقبت از کودکان در طول روز خواهد بود؟**

**** ادلمن:** ابتدا باید گفت مراقبت در طول روز به مرور بیشتر می‌شود، چرا که نیاز به آن بیشتر احساس خواهد شد. پس از آن کیفیت

چنین مراقبت‌هایی، نخستین سؤال اساسی ما خواهد بود.

*** کینگ: خوب، آیا ما به سمت تدوین قوانین صنعتی و فدرال پیش می‌رویم، و یا این که به تدریج پنجاه استاندارد مختلف بر پایه قوانین ایالتی تدوین می‌شود؟**

**** ادلمن:** در حال حاضر، توپ در زمین دادگاه ایالتی است. ما شکست خوردیم، به غیر از قوانین مربوط به مراحل ابتدایی، که باید کیفیت استاندارد فدرال برای بچه‌ها را در مهدکودک‌ها وجود داشته باشد. بنابراین، شما شاهد تصمیم‌گیری در پنجاه ایالت خواهید بود، که در برخی نقاط، این تصمیم‌ها به تقسیمات کوچک‌تر و کوچک‌تر می‌رسد و تا سطح روستایی نیز ادامه می‌یابد و این، خود باعث تنوع بیشتر در استانداردهای مهدکودک‌ها خواهد شد.

*** کینگ: آیا می‌توان چنین گفت که در آینده برای هر نفر یک استاندارد وجود خواهد داشت؟**

**** ادلمن:** خیلی زود است که بخواهیم چنین قضاوتی داشته باشیم. چنانچه در آینده، مشکلی در ارتباط با شرایط نگهداری ناامن بچه‌ها وجود داشته باشد، مسلماً واکنش منفی نشان داده خواهد شد. اما در پانزده سال آینده، به تصور می‌کنم ما احتمالاً شاهد ایفای یک نقش جدید از سوی دولت مرکزی در حمایت از کودکان خواهیم بود، و من امیدوارم که این مسأله بسیار سریع‌تر از آن‌چه تصور می‌شود به وقوع بپیوندد.

*** کینگ: آیا مدارس نیز درگیر مسأله مهدکودک‌ها خواهند شد؟**

**** ادلمن:** به. در وهله اول قبل از ساعات مدرسه و پس از آن، بعد از ساعات کار مدرسه.

ما نیاز به انجام فعالیت‌های گوناگون در این زمینه داریم تا مطمئن شویم فرزندانمان برای رفتن به مدرسه آماده هستند. مدارس، مؤسسات اجتماعی محسوب می‌شوند، همان طور که کلیساها و کنست‌ها (مجلس یهودیان) این‌گونه محسوب می‌شوند. اما مشکل بتوان بدون کنترل از طرف مدرسه، از ساختمان آن استفاده کرد. بنابراین مجبور هستیم که همه با هم برای حل این مشکل، اقدام کنیم و درواقع با یکدیگر مشورت کنیم که چگونه این مسأله را حل کنیم. اما می‌بینیم که این مسأله در شرف وقوع است. این امر نیاز به یک تلاش دسته‌جمعی میان مربیان و معلمان، رهبران مذهبی، رهبران جامعه و والدین دارد.

● کینگ: شما به نقش جوامع مذهبی در خلال این مصاحبه اشاره کردید. آیا این مسأله به مرور، قابل رؤیت‌تر و فعال‌تر خواهد شد؟
● ادلمن: قطعاً. جوامع مذهبی باید بیشتر همانند راننده یک لوکوموتیو عمل کنند، یعنی دیگران را حمایت معنوی کنند، تا آن که به مانند کارگران این ترن در قسمت انتهایی آن به انتظار بنشینند. این، تازه شروع کار است. و ما همگی باید بدانیم که آن‌ها نمی‌توانند این کار را به تنهایی انجام دهند.

● کینگ: کار پاندول، چرخش به یک سمت و بازگشت به سمت دیگر است. آیا تصور می‌کنید پاندول زمانی ما به آن سمت پیش می‌رود که در قرن آینده، بار دیگر شاهد حضور یکی از والدین در خانه و در کنار بچه‌ها باشیم؟

● ادلمن: باید اذعان داشت که در حال حاضر در آمریکا نسبت به خانواده و مسائل خانوادگی، توجهی خاص مبذول می‌گردد، به یاد داشته باشید، نگهداری از کودکان در خانه به

مراتب ارزان‌تر از نگهداری آن‌ها در مهدکودک‌ها تمام می‌شود. من امیدوارم که والدین حق انتخاب داشته باشند. اجازه بدهید که این حق انتخاب را مشروط به مسائل مادی آن‌ها نکنیم و بلکه آن را حمایت پدرانه و مادرانه از بچه‌ها بنامیم تا زمانی که آن‌ها راهی مدرسه شوند. کاری که دیگر کشورهای صنعتی نیز انجام می‌دهند. در غیر این صورت، ما هزینه زندان‌ها مان بسیار بالا خواهد رفت. بنابراین ما این سرمایه‌گذاری را یا در حال حاضر بر روی فرزندانمان انجام می‌دهیم یا این که این سرمایه‌گذاری بعدها در یک راه منفی هزینه خواهد شد.

● کینگ: چه چیزی درباره قرن آتی، موجبات ترس و نگرانی شما را فراهم می‌کند؟
● ادلمن: آن‌چه که درواقع، باعث ترس تمامی انسان‌ها می‌شود، از دست دادن این حس است که چه چیزی برای یک ملت مهم و اساسی است. ما ملتی هستیم که معتقد است تمامی مردان، (و من تمامی زنان را هم به آن می‌افزایم)، مساوی و برابر خلق شده‌اند، اما در حقیقت در عمل بسیار از این گفته، دوریم. تقسیم‌بندی‌های نژادی کاملاً محرز و آشکار است. نیازی نیست که به عقب برگردیم و بار دیگر یک جنگ داخلی به راه اندازیم و نیاز به یک دوره بازسازی پس از جنگ هم نداریم. اما می‌توانیم ببینیم که شکاف میان داشتن‌ها و نداشتن‌ها روز به روز افزایش می‌یابد. طی ۲۵ سال گذشته، شاهد کشته شدن بسیاری از بچه‌ها با اسلحه و مواد مخدر بوده‌ایم. عدم انجام مسئولیت‌های خانوادگی و جامعه از دیگر موارد بارز این شکاف‌ها است. نگرانی من از آن است که در آینده ما به جای انسان‌ها برای اشیاء و مادیات ارزش قایل شویم. اگر ما نتوانیم این ارزش‌ها را به فرزندان خود منتقل کنیم، مسلماً نمی‌توانیم آن را به سایر

مردم دنیا نیز منتقل سازیم، دنیایی که شدیداً نیاز به یک رهبر دارد.

● کینگ: اشتباه ما کجا بوده که این حس که چه چیزی برای ما مهم است را از دست دادیم؟
● ادلمن: در اوایل دهه ۱۹۸۰، شاهد تغییرات اساسی در اقتصاد جامعه بودیم، جایی که مردم با بیشترین درآمد، از معافیت‌های مالیاتی بیشتر یا سود حاصل از تورم و یا معافیت‌های مالیاتی مربوط به املاک و زمین استفاده می‌کنند، در حالی که آن‌هایی که بیشترین نیاز را دارند، بیشترین صدمه و لطمه را از این نابرابری‌ها می‌بینند. در این حرکت، یعنی حرکت از اقتصاد سرویس‌دهی به اقتصاد تولیدی و سپس به اقتصاد اطلاعاتی، ما هیچ‌گاه به این فکر نکرده‌ایم که مفهوم این حرکت برای خانواده‌ها چیست؟ آیا این مسأله راجع به بیشتر داشتن است یا این که می‌توانیم این تفکر را به سمت قانع بودن، بسط دهیم؟

● کینگ: آیا شما فردی خوش‌بین هستید یا بدبین؟ برای این که این مصاحبه به نظر بسیار بدبینانه می‌آید؟

● ادلمن: من شخصاً به واسطه این روندی که در جامعه پیش می‌رود، اذیت شده‌ام، ولی در عین حال، آدم مصممی هستم. معتقدم که در این کشور، بالاخره تمامی هم‌وطنان گردهم خواهند آمد و خواهند گفت: «کافی است». در سال ۱۹۹۷، بدون وجود هیچ شخص برجسته‌ای برای رهبری، دویست و پنجاه هزار نفر از تمام ایالت‌های آمریکا برای حمایت از کودکان در واشنگتن دی.سی گردهم آمدند. بنابراین پاسخ من این است که فردی خوش‌بین هستم.

دیدار با سپیده دم

واژه نوشته هایش، تا همیشه زنده است و در یاد
آن‌ها که فرزندان صبح‌اند و ساجدان معبد عشق.

بهتان مگوی...

بهتان مگوی

که آفتاب را با ظلمت نبردی در میان است.

آفتاب از حضور ظلمت دل تنگ نیست

با ظلمت در جنگ نیست.

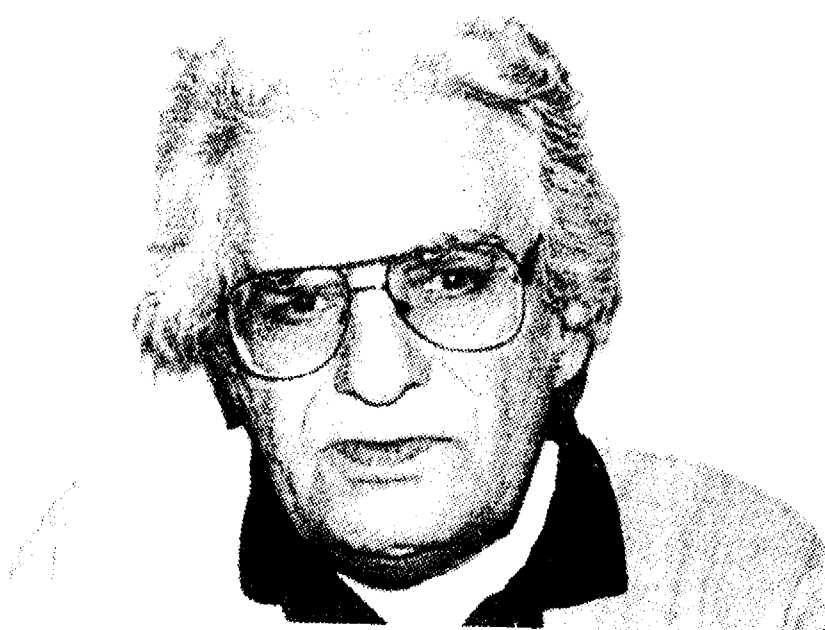
ظلمت را به نبرد آهنگ نیست،

چندلن که آفتاب تیغ برکشد

او را مجال درنگ نیست.

همین بس که یاری‌اش مدهی

سواری‌اش مدهی.



دیرگاهی ست که من سراینده خورشیدم

و شعرم را برمدار مغموم شهاب‌های سرگردانی نوشته‌ام که از عطش

نور شدن خاکستر شده اند

الف - بامداد

ترانه‌ی اشک و آفتاب

- دریا دریا

چپت اوفتاد

که گریستی؟

- تاریک ترکه یافتم از آفتاب

خود را.

- پی سوز اندیشه را

چپت اوفتاد

که برافراشتی؟

تابان ترکه یافتم از آفتاب

خود را.

■

می‌زند و هنوز و تا همیشه می‌توان صدایش را

شنید که:

گاو آهن برها بستند

برگرده‌هان نشستند

و گورستانی چندلن بی‌هرز شیار کردند

که بازمانده گان را

هنوز از چشم

خون آبه رولن است.

و هر روز، به دیدار می‌روند او را آنان که

آزادی را، عشق را «بامداد» را دوست می‌دارند که

شاملو در سطر، سطر شعرهایش و در واژه،

شاملو را در غروب روز دوم مردادماه

به دیسدار رفتند، جمعی از دوستان و

دوستدارانش، در امامزاده طاهر آن جاکه سنگی،

بر زمینی که او سبزش می‌خواست و سرخ بود،

و سیاه بود و شب‌زده نشست است تا نامش را

در لحظه لحظه زمان و تا همیشه تاریخ تکرار

کند.

اما، بیرون از قاپ آن سنگ، شاملو

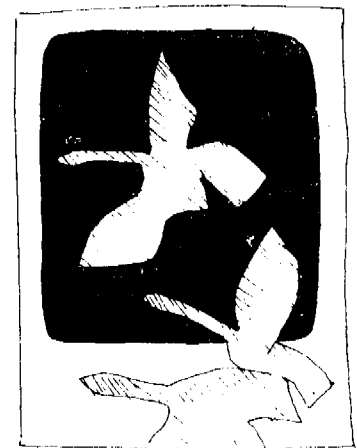
همچنان پرملاکت و استوار ایستاده است بر

یک پا، که پای دیگرش را «بر فرق زمین

کوبید» و همچنان آزادی را، عشق را،

کرامت انسانی را و روشنایی ابدی را فریاد

شعر حرکت، شعر استحاله



کامران محمدی

گفتگو با ابوالفضل پاشا

حالا دیگر «شعر حرکت» واقعیتی از تاریخ ادبی ماست و «ابوالفضل پاشا» یکی از ستون‌های شعر ده هفتاد، اگر چه خود بی‌هیچ ادعایی می‌گوید: نظریه‌ی شعر حرکت یک بیانیه نیست بل کشف و معرفی برخی از دستاوردهای شعر ده هفتاد است.

«پاشا» متولد ۱۳۴۵ آذر شهر و لیسانس زبان و ادبیات فارسی است که در سال ۷۳ شعر حرکت را طی مقاله‌ای معرفی نمود. این مقاله در سال ۷۵ و ۷۶ چندین بار در جراید مختلف به چاپ رسید و توجه علاقه‌مندان را جلب کرد. کتاب «حرکت و شعر» شکل بسط یافته همان مقاله است.

از دیگر آثار وی می‌توان به «از آن همه دیروز» سال ۷۲، «راه‌های در راه» سال ۷۶، «نقبی در نقد امروز» سال ۷۶ و «گزیده ادبیات معاصر» (مجموعه شعر چاپ نیستان) سال ۸۰ را نام برد. وی هم‌اکنون نیز مجموعه شعری آماده چاپ دارد.

* آقای پاشا در شعر معاصر مثل شعر و ادبیات کلاسیک اصل یا اصولی که به قانون تبدیل شده باشد وجود ندارد البته با در نظر گرفتن این مسئله که به طور کل در ادبیات مدرن فردیت اهمیت بیشتری دارد، اما احساس می‌کنم در موج‌های شعری معاصر از موج نو و اسپاسانتال گرفته تا شعر حرکت، بیشتر فردیت جای خود را به منیت می‌دهد، یعنی این که اولاً قوانین و اصول غیرقابل انکار وجود ندارد و یا اگر هست به این شکل نیست که فرد آن را به زبان خاص خود ترجمه کند بلکه بیشتر با انبوهی از پیشنهادها مواجهیم که هیچ یک قابلیت یا بیرون نهادن از فرد را ندارد، تحلیل شما از این مسئله چیست؟

** سؤالی که مطرح کردید چند بخش دارد و فکر می‌کنم برای رسیدن به جواب مطلوب باید این بخش‌ها را از هم منفک کرد. اول از همه، تئوری یا نظریه حرکت نه تنها هیچ گونه مشابهتی با موارد دیگر ندارد بلکه متفاوت هم می‌باشد. معمولاً موارد مشابه براساس الگوهای از پیش تعیین شده شعرها گفته می‌شود. یعنی اول فرمول وجود دارد، بعد آثار تولید می‌شوند. شعر حرکت و تئوری مربوط به این شعرهای درست عکس این مسئله است و اول شعرهایی سروده شدند و بنده به عنوان خواننده‌ای حرفه‌ای‌تر یا به عنوان نظریه‌پرداز که شاید

نگاه دقیق‌تری نسبت به هم دوره‌های خود داشته، این ویژگی مشترک را در تعدادی از اشعار کشف و معرفی کردم. یعنی اول آثار به وجود آمده و بعد تئوری آن پایه‌ریزی شده و من در کتاب حرکت هم توضیح داده‌ام که مثال آوردن از شعر یک شاعر دال بر اهمیت شاعر آن نیست و به نوعی صدرنشینی و برج عاج‌نشینی را تصور نکرده‌ام و بیشتر منظورم این بوده که آن شعر نوعی از شعر ده هفتاد است که ویژگی‌های خاص خود را دارد.

یکی دیگر از ویژگی‌های شعر حرکت این است که در ساحت‌های قبلی شعرها ممکن است مشابیه‌های زیادی به هم داشته باشند اما در این نوع شعر نه تنها آثار، مشابیه‌های صوری با هم ندارند بلکه بسیار با هم متفاوت هستند. لطف قضیه هم به همین است که این‌ها ظاهراً ربطی به هم ندارند اما ویژگی مشترک و در عین حال غیرقابل تکرار در آن‌ها وجود دارد. من با این عبارت می‌خواهم بگویم و حتی می‌توانم ادعای قابل اثبات داشته باشم که این نوع شعر نسبت به ساحت‌های قبلی که شعر خاصی را متمایز می‌کرد علمی‌تر و کامل‌تر است.

اما در خصوص این که شعر ما به طرف فردیت رفته باید بگویم که ارتباطی به ساحت‌های متفاوت شعر معاصر ندارد بلکه همه این نتایج مثل گرایش به فردیت، جزئی‌گرایی، رفع آرمان‌گرایی در شعر و عوامل دیگری که امروزه در شعر ما وجود دارد به علاوه کشف یا معرفی انواع شعر یا نقد اصولی شعر این دوره تماماً نتیجه یک سری اتفاقاتی است که در ده هفتاد افتاده است چه در ایران و چه در جهان. ایران هم قاعدتاً جزئی از این جهان است و تحت تأثیر و تأثر می‌باشد. بنابراین در این دو دهه جریانات شعری ما هر دو یا سه سال یک بار تغییر کرده است. ما اگر در سده‌های مافی به طور مثال سه قرن طول می‌کشید که نحله‌ای جدید به وجود بیاید و اگر بعد از نیمه هر ده یا بیست سال یک بار یک نحله جدید شعری مبتنی بر سسل‌ها ایجاد شده، در این دو دهه و به‌ویژه در ده هفتاد هر دو سه سال عوض شده است و این هم به دلیل پیشرفت‌های علمی، تجربی و ذهنی و فکری انسان است.

شعر جزئی از خواستگاه‌های فکری و ذهنی انسان است و به همین ترتیب عوض می‌شود این

● بسیاری اول می بینند که «رولان بارت» یا

«ژاک دریدا» چه گفته اند و بعد از روی آن شعر

می گویند!

که به فردیت و منیت اشاره کردید، درست است. بله این فردیت ممکن است گاهی به حدیث نفس برسد اما فی نفسه چیزی منفی نیست، زیرا شعر کلاسیک قرن ها سابقه دارد ولی شعر معاصر ما ۷۰ یا ۸۰ سال عمر دارد که در این مدت کوتاه چندین نحله فکری و شعری به وجود آمده و این ها آن قدر فرصت ندارند که اصول و قوانین خود را کشف کنند چرا که شاعر بلافاصله ملزم می شود نوآوری های جدیدتر را رعایت کند.

این عصر بیشتر عصر تجربه هاست و شاید زندگی انسان از این به بعد اصلاً عصر تجربه ها باشد و آن «نتیجه ای» که هنر پیش از این می گرفت شاید دیگر متصور نباشد برای این که پیش رفت انسان محیرالعقول شده است.

● حال اگر به طور اخص به شعر حرکت بپردازیم باید گفت بسیاری از اصول این شعر مثل جزئی نگری و استحاله پیش از این هم رعایت می شده اند و حتی گاهی به آن ها اشاره هم شده است. در ادبیات کلاسیک خود ما هم سابقه دارد.

● اگر با ذکر مصداق بفرمایید از شما تشکر خواهم کرد. الان صحبت شما برای من کلی و قابل تبیین و تعبیر نیست اما اجازه بدهید اول توضیح کوتاهی بدهم. شعر حرکت همان طور که می دانید دو نوع ویژگی دارد: یک سری ویژگی ها بیرونی هستند و یک سری هم درونی. از ویژگی های بیرونی می توان به پرهیز از کلی گویی، نیاز به مخاطب حرفه ای و خاص، جاهای سفید برای سفیدخوانی و مواردی از این دست اشاره کرد که در سایر شعرهای این دهه و حتی قبل از آن هم کمابیش ممکن است پیدا شود. ما شعرهای حرفه ای بسیاری حتی از سده های مافی می توانیم پیدا کنیم که ممکن است یک یا چند تا از این اصول، آگاهانه یا ناآگاهانه در آن ها به کار رفته باشد اما آن ویژگی درونی که شما هم مد نظر دارید یعنی استحاله یک عنصر

شعری به چیزی غیر از خودش. تا قبل از دهه هفتاد در شعر ما وجود نداشته است و در شعر خارج بوده یا نه کاری ندارم. من شعر حرکت را شعر اینجا و اکنون معرفی کرده ام. فصل پنجم این کتاب هم این مسئله را بررسی می کند که استحاله مسبوق به سابقه نیست و قبل از ما حتی امکان این گونه گرایش هم وجود نداشته است یعنی شرایط اجتماعی نه در ایران و نه در جهان امکان این گرایش را نداشته است. نمی خواهم بحث وارد مسائل روانی و اجتماعی شود اما تا این حد می توانم بگویم که استحاله چیز خارج از ذهن هم نیست و تا همین اندازه که آب را روی گاز بگذاریم تا تبدیل به بخار شود به صورت تبدیل یافته ای از آب و استحاله مواجهیم. استحاله چیزی محیرالعقول نیست اما در شعر هم مسبوق به سابقه نمی باشد.

● شاید من مسئله را اشتباه گرفته ام یا خوب توجیه نشده ام به هر حال فکر می کنم استحاله چیز تازه ای نباشد و من آن را در اکثر اشعار کلاسیک می بینم.

● می توانید مثال بزنید

● چیزی که همین الان به ذهنم رسید این غزل بیدل دهلوی است:

«کیام من از نصیب عالم اظهار، مایوسی
غبار دامن رنگی، صدای دست افسوسی»
یعنی «من» ابتدا به غبار دامن رنگ و بعد به صدای دست افسوس تبدیل می شود و اگر بنده الان این غزل را تا پایان بخوانم مشاهده می کنید که عناصر یکی یکی به هم تبدیل می شوند.

● بله شعر حرکت، همانطور که گفتم فرق اساسی با این جور گرایش ها دارد. این ها که شما اشاره کردید تغییر هستند و با استحاله فرق می کنند. تغییر یعنی اینکه ما یک عنصر را حذف و یک عنصر دیگر را جایگزین کنیم. یعنی این که فرض کنید ما این لیوان را از این جا برداریم و

یک لیوان بزرگتر یا یک لیوان پلاستیکی به جای آن بگذاریم. اما اگر زمینه و عوامل طوری باشد که بدون این که آن را برداریم خودش تغییر کند، با استحاله مواجهیم. در شعر باید یک عنصر به عواملی که آن جا وجود دارد تبدیل شود، مثلاً یک ببر یا یک آهو به یک شاعر تبدیل شود؛ ببر یک کاراکتر و آهو یک کاراکتر است که این دو کاراکتر در نهایت تبدیل می شوند به شاعر. در تغییر این گونه نیست؛ ما می توانیم کاراکتر آهو یا ببر را برداریم و به جای هر دو شاعر را جایگزین کنیم اما استحاله و تبدیل با حذف و تغییر تفاوت اساسی دارد. تا قبل از دهه هفتاد موارد بسیاری می توانیم پیدا کنیم که یک نفر از درجه های مختلف به یک پدیده نگریسته و مثلاً تنهایی خود را یک بار در هیئت پروانه ای که در کنار شمع می سوزد و یک بار جغدی که در یک ویرانه می خواند ببیند. یعنی در این غزل هسته مرکزی تنهایی است و شاعر به انحاء گوناگون با توجه به عوامل متفاوت تنهایی خود را تصویر کرده است. و این ها هیچ ارتباطی منطقی نیز با هم ندارند. بسیاری از این اشعار را وقتی می خوانیم، مشاهده می کنیم که اگر از وزن صرف نظر کنیم می توانیم در پاره های شعری جابه جایی کنیم: کیام من، مثلاً رنگی از یک رنگین کمان، کیام من، فرض کنید قطره ای از یک دریا، حالا اگر جای قطره ای از یک دریا را با ذره ای از یک کوه جابه جا کنید صرف نظر از وزن لطمه ای به شعر نمی خورد. زیرا عوامل تبدیل به هم را ندارند. شعر حرکت این ویژگی را دارد که به وجود آوردن عوامل استحاله و زمینه آن عناصر بتوانند به هم تبدیل شوند. فرض کنید یک نفر با دیدن یک فیلم یا خواندن یک رمان، آن قدر متقلب شود که تبدیل به آدم دیگری شود. اما این که قرار بود من شما را ببینم و به جای شما برادرتان می آید و می گوید که شما به مسافرت رفته اید تغییر است.

● شاعر نیاز را در جامعه می‌بیند و در

شعر منعکس می‌کند و آن را به جامعه

پیشنهاد می‌کند.

این شعر اشاره می‌کردند یعنی این که مسئله برایشان روشن و بدیهی شده بود.

● برگردیم به ابتدای بحث و این که اشاره کردید در این نوع از شعر ابتدا آثار به وجود آمدند بعد فرمول و تئوری استخراج شد که به نحوی غیرمستقیم به دیدگاه پدیدارشناسیک اشاره می‌کنید. اما بنده این مسئله را کمتر در شعر دهه هفتاد می‌بینم حتی در میان افرادی که در این ژانر گنجانده شده‌اند. البته شاید به جرأت بگویم که در رابطه با خود شما قدرت شعری بالایی را سراغ دارم اما از استثنا که بگذریم متأسفانه درجه شاعرانگی بسیار تقلیل پیدا کرده و بیشتر تئوریزه شده‌ایم.

● نه، من در بیشتر مثال‌هایی که در کتاب آمده، شاید بیش از نصف مثال‌ها خلاف این را می‌بینم برای این که من این نظریه را اولین بار در سال ۷۲ مطرح کردم و به جرأت می‌گویم که نصف بیشتر این اشعار قبل از آن تاریخ چاپ شده‌اند و مأخذ دارند. این شاعرها با این فرمول شعر نگفته‌اند. البته می‌توان گفت این چالش‌های وجود دارد و آن مشکل جامعه‌شناسی شعر ماست. بعضی از شاعران ما شاعران خوبی هستند اما نقدپذیرهای خوبی نیستند، از اصول هم چیزی نمی‌دانند اما خوب ذاتاً شاعرند برای همین هم اگر صد تا از این کتاب‌ها هم که نوشته شود هیچ فرقی به حالشان نمی‌کند. شاید اصلاً نخوانند و اگر بخوانند نفهمند که بالاخره مسئله چه بوده. من نمی‌خواهم اسم ببرم اما خیلی از آن‌هایی که کتاب را خواندند حتی در رابطه با شعر خودشان می‌گفتند که بالاخره ما نفهمیدیم که چرا شعر ما شعر حرکت است. معدود شاعرانی داریم که در عین حال که شاعرند، نظریه‌پرداز هم هستند و درواقع من فکر می‌کنم شاعری موفق‌تر خواهد بود که هم شاعر و هم منتقد و صاحب نظر باشد.

در این کتاب شاعرانی که اسم آن‌ها آمده،

این که کسی فاقد شنوایی باشد و ما بخواهیم با حرکات دست به او بگوییم که این سنفونی از بت‌هرون چقدر زیباست. بدیهی بودن گاهی اوقات در حوزه مخاطبین قابل تعریف می‌شود. ما با پدیده‌ای به نام شعر روبه‌رو هستیم آن هم در زبانی مثل زبان فارسی یعنی حوزه مخاطبین یک سره محدود می‌شوند و ما دیگر با حوزه مخاطبین انبوه مثل شعر قدیم سر و کار نداریم. شعر در قدیم ابزار تبلیغات بود و ابزار تبلیغاتی هم ظاهراً غیر از آن وجود نداشت. الان رسانه‌های عیدهای وجود دارد که کار تبلیغات را بسیار به راحتی انجام می‌دهد. در گذشته شعر یک سری اصول تبیین شده داشت اما حالا به دنبال نوآوری تمام آن اصول نفی شده‌اند. مسئله زبان هم هست یعنی اگر ۶ یا ۷ میلیارد نفر جمعیت جهان باشد از این رقم تنها شاید ۲۰۰ میلیون نفر زبان فارسی بلد باشند اصلاً حوزه مخاطبین یک سره خاص می‌شود در شعر امروز اگر از دوره‌های قبل صرف‌نظر کنیم که گرایش‌های سیاسی و یا مبارزاتی داشته‌اند و مخاطبین هم نه از دیده زیبایی‌شناسی بلکه از دید مفهوم صرف با این آثار برخورد می‌کردند، امروزه کل جهان کم مخاطب شده است و شعر مخاطب حرفه‌ای و خاص خود را می‌خواهد. این نه در مورد شعر حرکت، به طور مطلق در مورد شعر صادق است. من امروز اگر یک شعر ضعیف و یک شعر قوی برای پدرم بخوانم تشخیص نخواهد داد و حق هم دارد زیرا اصلاً در حوزه مخاطبین شعر نیست و مثلاً در حوزه مخاطبین تلویزیون است با این ملاحظات ما اگر حوزه مخاطبین خاص را در نظر بگیریم بله این هسته مرکزی بسیار بدیهی و روشن است و تجربه من این را ثابت کرده است که وقتی جلساتی برای این مقوله در فرهنگ‌سرای بهمن گذاشته بودیم، عده‌ای از جوانان علاقه‌مند را مشاهده می‌کردم که بعد از مدتی به مصادیقی از

● پس ما این اجازه را داریم که استحاله را به عنوان یک گزاره بنیادین و هسته مرکزی در شعر حرکت به حساب آوریم.

● درواقع همین طور است و این نشان از هوش شماسات و من بسیار خوشحالم که طرف گفت‌وگوی من آدم هوشمندی است. بله همین مسئله نقطه مرکزی یا به تعبیر شما هسته مرکزی این شعر است. در ویژگی‌های بیرونی که به چند مورد اشاره کردم مثل نیاز به مخاطب حرفه‌ای و کامل بودن شعر در کلیت خود و مواردی از این دست در سایر شعرهای موفق دهه هفتاد هم کما بیش دیده می‌شود، اما شعر حرکت از آن جا متمایز می‌گردد و در یک فایل مخصوص نگهداری می‌شود که آن ویژگی درونی در دیگر اشعار وجود ندارد.

● حال از یک منظر دیگر به مسئله نگاه کنیم. فیثیه بنیانگذار فلسفه علم معتقد است در هر چهارچوب علمی یک گزاره بنیادین وجود دارد که کل یک سیستم و قوام اجزاء آن بسته به آن گزاره بنیادین و هسته مرکزی می‌باشد که اهمیت قضیه در خصوصیتی است که این گزاره باید داشته باشد و مهم‌ترین این ویژگی‌ها بدیهی بودن و عدم احتیاج به اثبات و انکار می‌باشد که خود این مسئله از این جا ناشی می‌شود که آن هسته مرکزی جزئی از جهان است که تنها ما به کشف آن می‌پردازیم یعنی کاملاً ذاتی و طبیعی است مثل گزاره «عسل شیرین است». حالا آیا فکر می‌کنید مسئله استحاله نیز بدیهی است یعنی اولین خصوصیت یک گزاره بنیادین را دارد؟

● ما باید اول حوزه مخاطبین را تعریف کنیم. شیرین بودن عسل که برای ما بسیار بدیهی است می‌تواند برای کسی که فاقد حس چشایی است هر چه قدر هم توضیح بدهیم قابل فهم نباشد تصور کنید برای کسی که فاقد بنیایی است تعریف رنگ قرمز چه قدر مشکل است یا

شان‌های مختلفی دارند. بعضی‌ها الان اصلاً دیگر شعر نمی‌گویند ولی آن وقت براساس نیازهای آن دوره و شعر آن دوره شعرهای خوبی سرودند. بعضی‌ها، دیگر کتاب چاپ نکردند و یا به انواع دیگر ادبی روی آوردند. منتها هر کسی به اندازه شعر حرکتی که سروده، شاعر این شعر است حالا ممکن است یک نفر با یک شعر و یک نفر با هیجی و یکی دیگر با پنج شعر. بنابراین قضیه به این شکل نیست که قرار است امتیازی داده یا گرفته شود. البته فکر می‌کنم در موارد دیگر غیر از شعر حرکت این مسئله که اشاره کردید کاملاً درست است و بسیاری اول می‌بینند که «رولان بارت» یا «ژاک دریدا» چه گفته و بعد از روی آن شعر می‌گویند. من کاری به آن‌ها ندارم و این نظریه از این روش‌ها جداست اما با این توضیحاتی که دادم از این صحبت شما جدا می‌ایستم و نمی‌توانم موافقت کنم به‌ویژه این که نظریه حرکت پنج، شش سال است که مطرح شده و در یکی دو سال اخیر است که شتاب گرفته و معرفی شده و هنوز جای کار دارد. من در یکی دو سال اخیر شعرهایی از شاعران جوان‌تر دیده‌ام و حتی دیده‌ام که یا با تأثیر از این صحبت‌ها یا با رسیدن به آن مرحله از شعر، می‌توان شعر حرکت را در آثارشان پیدا کرد. من همیشه این جمله‌نما را مد نظر دارم که «هیچ چیز نتیجه خودش نیست و نتیجه خودش با دیگران است». درواقع شعر حرکت هم نتیجه خودش با دیگران است و خود به خود به وجود نیامده است.

ما یک بحث

*** به مؤلفه‌های دیگر شعر حرکت هم اشاره کنید.**

●● من تا آن جایی که در توانم بوده در این کتاب با مثال‌های متعدد و توضیحات مفصل، این ویژگی‌ها را توضیح داده‌ام و الان موجب تطویل کلام خواهد شد.

*** شما به مسئله نیاز اشاره کردید و به طور مشخص به نیاز دوره و نیاز اجتماعی. آیا فکر می‌کنید ما هنوز هم به شعر حرکت نیاز داریم و در کل به فکر سبک و اسلوب دیگری هستیم یا نه؟**

●● سؤال خوبی کردید. من خودم قادر به پیش‌گویی نیستم ولی اگر بخواهم با توجه به

کلیات نگاه کنم باید گفت موضوع بر سر این نیست که من بخواهم کشف انواع دیگری باشم و این طور ادعاها را نمی‌پسندم. اما می‌خواهم بگویم شعر دهه هفتاد که ادامه منطقی آن در دهه ۸۰ خواهد بود، نیاز به معرفی‌هایی بیش از این دارد. هر کالای جدیدی یک پرورشور هم نیاز دارد. شعر دهه هفتاد هم به عنوان یک کالای هنری نیاز به پرورشورهای زیادی دارد که این کتاب حرکت درواقع یکی از این پرورشورهاست و انواع دیگر، پرورشورهای دیگری می‌خواهد که متأسفانه وجود ندارد و کسانی که صاحب‌نظر هستند و می‌توانند در این رابطه توضیح دهند، تا به حال نتوانسته‌اند کتاب مدونی را ارائه دهند. من فکر می‌کنم اگر بخواهیم انواع دیگر تئوری‌ها را ارائه دهیم و پرورشورها را کامل کنیم باز هم از اصل ماجرا دور نشده‌ایم. یعنی این طور نیست که ما ادعا کنیم مثلاً دهه هفتاد دهه تئوری‌ها بوده، نه. این دهه به نظر من دهه گرایش‌های جدید بود. حال یکی از این گرایش‌ها ممکن است شکل شسته-رفته‌ای داشته باشد، مثل حرکت و دیگر اشکال نه.

فرض کنید بیان جدید و دخالت شاعر در سینتکس جمله‌ها اگر چه قبل از دهه هفتاد هم بوده اما شاعر دهه هفتاد از دیدگاه جدیدتری به این مسئله نگاه می‌کند و زبان را به گفت‌وگو دعوت می‌کند به معنای واقعی گفت‌وگو، نه به شکل قلع و قمع کردن آن. به نکته‌ای هم اشاره کنم و آن این که برخی فکر می‌کنند مسئله گفت‌وگوی با زبان که در دهه ۷۰ مطرح شده است همان قلع و قمع کردن زبان است و این نشان می‌دهد که احاطه کافی بر موضوع ندارند که این مسئله را به عنوان یک فاکتور مطرح کردم و فاکتورهای دیگری هم هست و منظورم این بود که جامعه ما نیاز به معرفی بیشتری دارد و به خصوص شعر دهه هفتاد.

*** شما از طرفی به مسئله نیاز اشاره می‌کنید و نیازهای اجتماعی از طرف دیگر مخاطبان خاصی را در نظر دارید این دو مسئله با هم در تعارض نیستند؟**

●● نیازی که من اشاره می‌کنم به آحاد آن جامعه برمی‌گردد اما ممکن است که آحاد آن جامعه متوجه آن نیاز هم نباشد. این دیگر بحث کاربردی شعر است. ممکن است یک پدیده‌ای سال‌های سال وجود داشته باشد و به آن

احساس نیاز نشود این بحث برمی‌گردد به بحث عرضه و تقاضا و از حوزه گفت‌وگوی ما خارج است.

شاعر نیاز را در جامعه می‌بیند و در شعر منعکس می‌کند و آن را به جامعه پیشنهاد می‌دهد. این شعر ممکن است سال‌های سال وجود داشته باشد بدون این که مخاطبی داشته باشد و این برمی‌گردد به بحث جامعه‌شناسی ادبیات و ما فقر این نوع نقد را به شدت حس می‌کنیم اگر شما خود تنورسین شعر نو نبود شاید سال‌های سال طول می‌کشید تا عده‌ای تازه بفهمند چه اتفاقی افتاده است فکر می‌کنم صرف ایجاد یک پدیده مطرح نیست و نیاز مخاطبین هم یک بحث جدیدتری است و این دو مسئله از هم منفک هستند. در رابطه با شعر حرکت هم ممکن بود کس دیگری بدان برسد و یا سال‌های بعد به آن می‌رسیدیم.

*** منظورتان از گفت‌وگوی زبان همان**

بازی‌های زبانی بود؟

●● نه، گفت‌وگوی شاعر با زبان. گفت‌وگو زمانی مطرح می‌شود که دو موجود زنده رویه‌روی هم نشسته باشند مثل من و شما که رویاروی هم نشسته‌ایم و گفت‌وگو می‌کنیم. در حوزه اطلاع‌رسانی زبان ما داده‌هایی را به زبان منتقل می‌کنیم و در آن حالت زبان موجود زنده نیست و مثل دستگاهی است که داده‌ها را می‌گیرد و انعکاس می‌دهد اما منظورم از گفت‌وگو این بود که مواجهه مکانیکی نیست بلکه دستکاری آگاهانه و زنده زبان اهمیت دارد.

*** به گفت‌وگوی زبان و شی هم معتقدید؟**

●● وقتی که ما زبان را یک موجود زنده فرض کردیم، خوب روشن است که این می‌تواند توسعه پیدا کند مثلاً گفت‌وگوی زبان با شیء، گفت‌وگوی زبان با تاریخ گفت‌وگوی زبان با جامعه و اخلاقیات اما ما باید این زمینه را فراهم کنیم و تأکید من بر این است که این زمینه مکانیکی نمی‌تواند باشد.

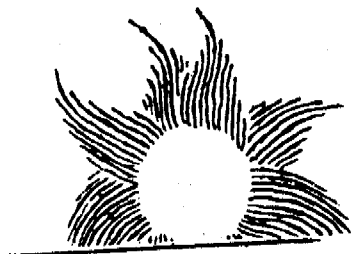
من از علاقه و دقت شما که در خور تمجید است تشکر می‌کنم و تشکر می‌کنم از همه کسانی که به این تئوری و مضمون این دهه توجه دارند.

■

کودکی

در کودکی فرمان می بردم
از رنج
ریا
تنهایی
و این سرآغاز پلشتی بود.
در کودکی گم کرده بودم
بازی
یک رنگی
یکی شدن را
و این اعلان مرگی فجیع بود.
کودکی ام
آن جغد دلتنگ
هیچ به کف نداشت
و سراسر غم بود
غم
غم
جز غم هیچ نبود.

ح-ع- تاجدینی خزان/۷۸



(...)

بر کرانه های رؤیاهای نه چندان دورم
تو
یا

سایه تو

مرا به خود خواند
آشفته بودم و ساحلت پنداشتم
گناه تو نیست، می دانم
می دانم که همان دریاست
که موج می کوبد بر سرم
که آشفته ترم می سازد
از بی تابی دلم
از چشمان به گل نشسته ام
یا از ماهی ها
یا حتی همین صدف های کنار ساحل پیرس
آن ها به تو خواهند گفت.
محمدحسین صبوری



تاریک خانه

پس پرده‌ی تاریکای تاریک خانه چه
می گذرد؟

در نبودش فرجام نیست
چرا که هماره به یاد می ماند
در میلاد تازه اش
(هر چند با نام ممنوع اش)
طبل کوبان می آید

در ساحتی
عمیق و گسترده
(هر چند نظاره گرش نیست)
هر چند «حسرتی به جز آه» اش نیست)
رقص کنان می آید

با شادی و شعفی
و کمانگ رنگین لب خندی
(هر چند به پیش بازش نیامدی
ورنه می آمد)

هم نژاده‌ی، اندوه و ترجمان فاجعه
در جان اش گسترده

(هر چند «جانی پر از زخم به چرک در
نشسته»)

پس «شادمانه باش!»

چرا که «شاه راه ما

از منظر تمامی آزادی ها می گذرد»

پس پرده‌ای تاریکای تاریک خانه

اما

چه می گذرد؟

جواد فانی

دو شعر از مجتبی قرقانی

یادگار

قلب را

با تمام گنج ها

با تمام ستاره ها

رودها، دریاها، دشت ها

و کتاب ها،

معاوضه نمی کنم!

زیرا که دست های تو،

خنجری گرانها را

در آن پنهان کرده اند...!



گناه

وقتی ستاره ها

شب را سنگسار می کردند

مهتاب،

با پاهای برهنه زیبایش

از یک دریچه پنهان

به آغوش ظلمت یک اتاق می رفت...!

دو شعر از مهیار سرحدی



روز

در طلوع،

من

پا به راه،

خورشید

در مدار،

من

در تب کار؛

آفتاب

دراقول،

من

رو به خانه،

شب

در شتاب،

من

در خموشی خواب.

رازی در میانه نیست؛

باید زیست.

بهانه

دیشب در خواب

تمام بام‌های جهان را

به دنبال آغوش‌ات کودکانه مرور

می‌کردم

آ -

- غوش!

دو بخش است

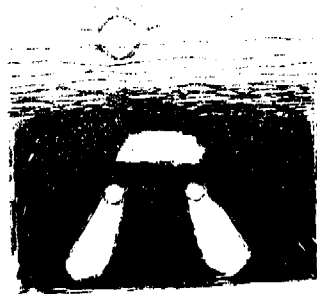
شبیه دست‌های گشوده من

نبودی و صبح

دوباره بستم

بهانه بوی کاهگل گرفته بود.

عاطفه چهار محالیان



تو...

تو

پیر می‌شدی

و آن پیراهن مخمل بنفش

خواهد پوشید

و آن بارها که در پیراهنت هست

یلاسیده می‌شوند

و آن چنان که پیر می‌شوی

غبار خاطر نوجوان مرا

بر گیسوانت خواهی بُرد

■

اما من می‌میرم

من پیر شدن جوانی تو را می‌میرم

داریوش اسدی کیارس



نه مگر به قالب ابلهی

هرز خنده‌ها تن را - به هر ساز - رقصیدم؟

نه مگر تا - به پندار خویش - گرم باشد و به ساز مخلصان

خون از شاهزگ آبرو به جامتان کردم؟

نک دگر

نه وام‌دار قرضه لبخندتانم - از سر لطف

نه رهین تفقدتان - شاهوار -

بشنوید

دلک خسته اینک از خویش می‌گوید.

مهیار سرحدی

غروب کلاغ‌ها

توفیق مشیرپناهی



از این پس در هر شماره آزما، یکی از داستان‌هایی را که از میان داستان‌های فرستاده شده، برای چاپ در مجله انتخاب شده است پیش از چاپ در اختیار دست‌اندرکاران بخش شعر و قصه خواهیم گذاشت تا هر کدام نظر و برداشت خود را درباره آن بنویسند تا در واقع یک داستان از چند نگاه مورد بررسی قرار بگیرد. اگر چه ممکن است نقد و نظرها کوتاه و در حد نگاهی کلی و گذرا به داستان باشد اما به هر حال می‌تواند به روشن‌تر شدن زوایای پنهان و آشکار داستان کمک کند و این شاید برای نویسنده داستان و جوانان دیگری که در قصه‌نویسی دستی به قلم دارند روزنه‌ای باشد به سوی چشم‌اندازهایی نادیده‌تر.

از دهان چه کسی خبر را شنید؟ زن پشت پنجره، انگشت‌هایش از بافتن ماند. چند کلاغ در زمینه خاکی غروب پرواز می‌کردند. کلاغی روی تیر چوبی برق بال بال می‌زد، کله‌اش را میان پاهایش می‌برد و تق تق به تیر چوبی می‌کوبید. کلاغ بین بندهای لخت رخت پیدا بود و بندهای رخت با گیره‌های رنگیش به طور موازی بر سینه آسمان کشیده شده بود و آسمان گرفته، تیره و تار و خفه بود. پر بود از تکه ابرهای سیاه و سفید. هوا بوی خاک می‌داد، مثل آرد نخودچی که یکهو توی گلو بریزی و احساس خفگی کنی.

از دهان چه کسی خبر را شنید؟ خل‌بازی‌های مهتاب خواهر کوچک، جیغ‌های مینا خواهر بزرگ یا داد و هوار حاتم برادر شوهرش. صدای سکسکه‌های مستوره خانم مادر شوهرش را شنید. هفت روز بعد از اتفاق به مادرش گفت:

- تمام روز انتظار کشیدم، تمام غروب کلاغ دیدم.

چشم‌های مادرش وحشت‌زده بود. دست‌هایش بوی حنا می‌داد. زن تمام روز دنبال چیزی می‌گشت که پشت پنجره به انتظارش نشسته بود. حس کرد موهایش را شانه نزده است، چند وقت می‌شود؟ هزار سال، دو هزار سال، شاید هرگز موهایش را شانه نزده باشد، حتی نمی‌دانست موهایش به چه رنگی درآمده‌اند. به مادرش گفت:

- طولانی‌ترین انتظار عمرم بود، خبر را که شنیدم ساعت شماطه‌دار روی تاقچه خوابیده بود.

مادر دخترش را بغل گرفت، دل‌داریش داد، اشک‌هایش را پاک کرد و مثل زمان بچگی‌هایش برایش آواز خواند. هزار سال بر زن پشت پنجره گذشته بود که با تمام خانه انتظار می‌کشید. انگشت‌هایش رعشه‌وار و سریع بین میل و کاموا می‌چرخید.

صبح زود هوس خوردن انار کرد. خواب دیده، شده بود درخت انار گوشه‌ی حیاط قدیمی خانه پدریش، کج و کوله با شاخک‌های نازک تیغ‌دار، سر هر انگشتش اناری آویزان بود که پشت سر هم می‌افتادند و می‌ترکیدند و دختری کوچک با پیراهن زردش انارها را جمع می‌کرد و دست‌ها و پیراهنش قرمز شده بود، قرمز قرمز... از خواب پرید، دخترهایش را بیدار کرد و تند تند صبحانه‌شان را داد. شوهرش را دید به طرف در حیاط می‌رود. پشت پنجره رفت، فقط توانست دستی برایش تکان دهد. به مادرش گفت:

- چشم‌هایش مهربان بود، مهربان‌ترین چشم‌هایی که توی عمرم دیده بودم.

سر و صدا در طبقه‌ی پایین خانه بالا گرفت. هنوز مینا جیغ می‌کشید، مستوره خانم سکسکه می‌کرد، حاتم داد می‌زد و مهتاب خل‌بازی درمی‌آورد. صدای پی در پی باز و بسته شدن در خانه را می‌شنید. انگشت‌هایش از بافتن ماند. کلاف صورتی کاموا از روی دامن پیراهن آیش قل خورد و رفت ته اتاق کنار دخترهایش. دخترهایش خواب بودند. مثل دو

کلاغ کلاهش را میان پاهایش برد، تق تق... تق تق. ابرهای سیاه و سفید پایین آمده لابه لای بندهای لخت رخت رفته بودند. به گوشه‌ی هر تکه ابر گیرهای زده شده بود. یکی قرمز، یکی آبی، یک سبز، یکی زرد. به مادرش گفت:

- هر وقت ملافه‌های سفید را روی بند پهن می‌کردم، دلم می‌خواست بزنم زیر آواز.

دردی در درونش تیر کشید، لب‌هایش لرزید. چشم‌هایش سیاهی رفت و افتاد. دیگر حالش را نفهمید. سایه‌ی چهار شنب بالا‌ی سرش آمده بود. بدنش سبک شده بود. سبک و خنک، سبک مثل پر کاه. توی پیراهن زرد هفت سالگیش دور حیاط چرخید. چرخید و چرخید تا مثل قاصدکی به پرواز درآمد. از پدر و مادرش هم که بوی کاهگل و میخک می‌دادند بالاتر رفت. به آسمان رسید و تمام تکه ابرها را جمع کرد و سوار بر آنها پایین آمد. و تکه ابرها را روی بند لخت رخت پهن کرد و به گوشه‌ی هر کدام گیرهای زد و دوباره شد زن پشت پنجره. زن از سبکی و خنکی بدنش لذت می‌برد. دوست داشت کسی صدایش نزند. کسی دور و برش نباشد. اصلاً کاری به کارش نداشته باشند. خودش همه چیز را فهمیده بود. همه را می‌دانست. لیخنندی زد:

- زنده‌اس!

چشم‌هایش را باز کرد. پشت پنجره باران می‌بارید.

تا بچه خرگوش کوچک توی خواب لب‌هایشان را می‌مکیدند. صبح زود هوس کرد دندان‌هایش را چنان در اناری فرو کند که آب قرمزش از دهانش بیرون بزند. ترش و با مزه‌ی گس... تلخ، اناری روی تاقچه کنار ساعت شمابه‌دار گذاشت. ساعت خوابیده بود. به مادرش گفت:

- تمام روز هوس خوردن انار را داشتم، تمام روز ساعت شمابه‌دار خوابیده بود.

زن پشت پنجره، هفت، هشت ساله بود. توی حیاط قدیمی خانه‌ی پدریش با پیراهن زرد و موهای بافته از لای پاهایش آسمان را وارونه نگاه می‌کرد. پدر و مادرش پشت بام را کاهگل می‌مالیدند. مادر اناری برایش پرت کرد. انار به گوشه‌ی پیراهن زردش گرفت و ترکید و آب قرمزش شست. زد به تمام صورتش. زیر آسمان صاف پاییزی پدرش بوی کاهگل می‌داد و مادرش بوی میخک‌های خشک آویخته از پیراهنش.

صبح زود از خواب که پرید، تمام تنش خیس عرق شده بود. به انگشت‌هایش نگاه کرد. رفت طرف پنجره، شوهرش را دید که به طرف کامیونش می‌رود. چرا زنگ ساعت نزد؟ عقربه‌های ساعت روی شش خوابیده بود.

از دهان چه کسی خبر را شنید؟ کلاغ کلاهش را بلند کرد و چشم‌هایش را دوخت به آسمان. صدای جیغ‌های مینه، خل‌بازی‌های مهتاب، سسکه‌های مستوره خانم را نزدیک‌تر می‌شنید:

- خانه خراب شدیم، خانه خراب...

فرستی برای تأمل

سبک نگارش این داستان مرا به یاد ارست همینگوی می‌اندازد؛ جملات کوتاه و غیرپیچیده، سادگی بیان و پرهیز از واژگان دشوار و کم‌استعمال و نیز پرهیز از زیاده‌گویی و حاشیه‌روی بی‌دلیل. نویسنده داستان بیش از آن که به توضیح اتفاقات و شرح رویدادها بپردازد به توصیف صحنه رویدادها و تصویرسازی روی آورده است و خواننده در سیر داستان به تماشای تصاویر و رویدادها می‌نشیند. حس آمیزی بیان داستان در ارتباط با حس بویایی نیز جالب توجه است.

از دیگر نکات قابل توجه می‌توان به استفاده سمبلیک از کلمات اشاره کرد که «کلاغ» و «انار» از جمله مثال‌های این کاربرد هستند. یکی از ضعف‌های داستان در نحوه نگارش مکالمه‌هاست. بعضی از مکالمه‌ها به سبک ادبی نوشتاری است: «چشم‌هایش مهربان بود، مهربان‌ترین چشم‌هایی که توی عمرم دیده بودم» و بعضی دیگر نیز به سبک ادبی گفتاری: «زنده‌اس!». داستان، حوادث را صاف و سراسر است در اختیار خواننده قرار نمی‌دهد و خواننده باید برای درک رویدادها به تأمل بنشیند و این خصوصیتی است که به جذاب بودن داستان تا حدی کمک کرده است.

ضیاء قاسمی

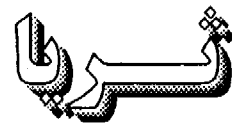
تصویرهای تکه، تکه شده

غروب کلاغ‌ها، از آن دست داستان‌هایی است که خواننده را به زحمت می‌اندازد که فکر کند و این شاید مهم‌ترین ویژگی این‌گونه داستان‌ها باشد.

توفیق مشیرپناهی در غروب کلاغ‌ها، حوادث را نه به شکل ملموس و آشکار، که در قالب تصویرهای ذهنی «زنی که پشت پنجره نشسته است» مرور می‌کند و در این مرور نیز اصراری بر حفظ توالی زمانی رویدادها ندارد و به همین دلیل «غروب کلاغ‌ها» پازلی شکل گرفته از تصویرهای تکه تکه شده‌ای است که در ذهن قهرمان و یا قهرمانان داستان پدیدار می‌شوند و خواننده باید تلاش کند تا سطرهای ناتواخته داستان را در سایه روشن خط تلاقی این تصویرهای مقطع در ذهن خود شکل بدهد و به این ترتیب تصویر پازلی را که مشیرپناهی سعی در ساختن‌اش دارد کامل کند و حوادث داستان را دریابد.

اگر چه نوشتن به این شیوه روشی برای درگیر کردن خواننده با حوادث داستان و همراهی با نویسنده است اما اصرار بیش از حد در محور حلقه‌های ارتباطی حوادث و ماجراهای داستان می‌تواند خواننده را چنان گیج کند که زحمت اندیشیدن و همراهی با نویسنده را به خود ندهد.

رضا - امین



کامران محمدی

مرده شور گفت: نمی شورم، گناه که نکردم به مولا.

دستکش هایش را درآورده بود و آمده بود بیرون، ایستاده بود کنار درخت، سیگار شیراز می کشید.

مرد گفت: مسلمان نیستی مگر خدای نکرده، ما که خودمان... لا اله الا الله.

مرده شور نوک کفش هایش را نگاه می کرد. مرد دوباره گفت: کجا ببریم حالا. خوبیت ندارد به علی، بالاسر مرده این حرف ها.

مرده شور سه سیگارش را روی خرده سنگ ها انداخت و لگد کرد. بعد سرش را بالا گرفت و به سمت دیگری خیره شد.

- مگر نمی بینی خانواده اش را مؤمن؟ چرا عذابشان را بیش تر می کنی با این کار؟

مرده شور از بالای شانه نگاه کرد به زن ها که بی حال زیر سایه صنوبر نشست بودند و ناله می کردند.

گفت: برای چه اسیرشان کرده ای در این گرما؟

مرد گفت: خودت را بگذار جای آن ها. مرده شور گفت: اگر می خواستم خودم را جای این و آن بگذارم، بیست سال نمی توانستم این جا تن هر کس و ناکسی را بشورم.

- پس چه می گویی؟ برای تو که فرقی نمی کند لابد.

مرده شور آرام تر پرسید: تو برادرش هستی؟

مرد سرش را پایین انداخت:

- نه، دوستم.

مرده شور ناگهان برگشت و با دقت به زن ها خیره شد:

- ثریا هم این جاست؟

مرد صورتش را جلو تر برد:

- از کجا اسمش را می دانی؟

- این جاست؟

مرد آهسته ناله کرد: او هنوز نمی داند.

و خواست سؤالش را تکرار کند که مرده شور

دستش را گرفت و راه افتاد. مرد مقاومت نکرد و

همراه او وارد غسال خانه شد. حالا صدای

مرده شور می پیچید:

- روی زمین که نمی ماند مرده تان. مرده جایش

زیر خاک است نه روی آن.

اما بدنش را که دیدم، مو بر تنم راست شد به مولا.

جسد، لخت مادرزاد روی سکوی غسال خانه

بود.

مرده شور گفت: فضولی است، اما چه طور...

مرد خیره بود به اندام کشیده کبود که تمام پر

شده بود از ثریا.

- تریاک.

مرده شور گفت: چه خطی داشته خدا بیامرز.

و دستکش هایش را پوشید.

■

دزدی که به خودش دستبرد زد

سعید زین العابدینی

- تو چی؟ لذت تو؟

- لذت من از سر رضایت توست!

لبخند زد: ناباورانه. اما من دوباره غلت زدم.

در آغوش کشیدمش. در آغوشم کشید. گرم و

تنگ. داغ و پرحرارت. نفس هایم، نفس هایمان،

کوتاه، بریده بریده شد. و بعد- نمی دانم چقدر- با

شتاب، اما یکنواخت می تپید. قلبم را، دلمان را

می گزیدم. چشم بستم. دوباره باز غلت زدم و

فکر، فکر کردم چقدر دوستش دارم!

گفت. نگفت. اما من شنیدم. «دوست دارم».

هوایمایی که فرق نمی کرد نظامی باشد یا

تشریفاتی، حالا نور دور شده بود. انگار اصلاً

نیود.

بختک هم رفته بود تا شب فردا، و خر و پف

همسایه از پنجره بیرون زده بود.

سپورها آشغال ها را از سرکوپه برده بودند.

گرچه دو یا سه پشت بام آن طرف تر- فرقی

نمی کند. کم کم داشت عاشق ظرف های من

می شد. و من حالا، به خرده پول های ته جیبم فکر

می کنم؛ به فردا؛ آیا می توانم یک مایع ظرفشویی

- حتی اگر شده قسطنطنیه- بخرم.

دزدی که آمده بود، کنار کتاب های نویسنده

خوابش برد و در خوابی شیرین، گرچه ظرف های

نشسته ی مرا لیس می زد. لیس زد.

■

خوابم را دزدی که آمده برده بود،

هوایمایی- فرق نمی کند نظامی یا

تشریفاتی- سینه ی آسمان را می خراشید

و همچنان می گذشت. دور می شد.

دور شد.

باز این بختک افتاده بود روی سینه ی

همسایه. سپورهای سر کوپه، با صدای بلند

آشغال ها را جمع می کردند. گرچه ای که هر روز

عصر، در ایوان، میان ظرف های نشسته ی من

پرسه می زد؛ حالا دو یا سه پشت بام آن طرف لژ

- فرقی نمی کند- جیغ می زدند، بلند و کشدار و در

ذهنم پنجه می کشید. می خراشد. بلند و کشدار.

حتی همین حالا هم، که دارم فکر می کنم صبح

این داستان را بنویسم.

در رختخواب غلت می زنم. بالشم را

دور حلقه ی بازوهایم محاصره می کنم.

تنگ:

گفت: این گرچه ها چقدر جیغ می کشند.

گفتم: از سر رضایت است

چیزی نگفت.

- و شاید هم شکم سیری!

و لبخند زدم؛ شاید هم لذت.

چیزی نگفت. مات چشمانش را به پلک های

باز و متحیرم، قفل کرد. قفل کرده بود. اول جا

خوردم ولی بعد:

از منظر... به نظاره به ناظر

به هر تار جان لم صد آواز هست
دریغا! که دستی به مضارب نیست.....

ایامداد

به: دست‌های شکسته و خونین «ویکتورخارا»

جواد فانی



پس آن گاه از میان ابرهای باران خیز به درون سایه‌ها سقوط کردی...
فریادی رسا برآوردی چونان نهیب دریا... که در هیچ یک از ما نبود... چرا
که هرگز نتوانستیم (و نتوانستم) خون و استخوان را - خون و استخوان
شکسته‌ی تو را - در حافظه‌مان - «حافظه‌یی که دیگر مدد نمی‌کند» - تجسم
کنیم (و تجسم کنم).

در سر چه اندیشه داشتی؟ آن وقت که از میان ابرهای باران خیز به
درون سایه‌ها شیرجه زدی؟ چه سازی زدی؟ چه آهنگی خواندی؟
چشم‌هایت از خون تهمی شده بود؟ دندان‌هایت از جریان تند هوای
کشیف «سانتیاگو» یخ‌زده بود؟

تنها چیزی که از تو می‌دانم - از خاطرات سقوط بزرگات - سرخی
اندهان شاهدان است... سرخی سفیدی چشم‌ها... و تنها سفیدی که می‌دانم -
و کاش نمی‌دانستم! - سفیدی گونه‌هایی، که زمانی سرخ بود...

صدایت را نشنیدم و تو به انتهای آب‌های ژرف رسیدی... صدایت را
نشنیدم... اما چرا به دست‌هایت نگاه نکردم؟ بریده بود... از آن‌ها خون
جاری... اما هم چنان - استوار - می‌خواندی و با آن دست‌هایت آسمان را
حرکت می‌دادی... من اما، چشم‌های‌ام را در پای کوهی خاکستری بیهوده
مصرف می‌کردم... از چشم‌هایت خون‌آبه روان بود و مرا به بادافره این که
با تو نیامدم... نیامدم... نیامدم... انعکاس اصطکاک «جانی» پر از
زخم به چرک اندر نشسته... اما نه... مرا «پیغام دادی از پس پیغام» - رسا
و گیرا - که هم چنان مرا می‌خواندی:

بیا... بیا با من بیا

بیا... بیا با من بیا

جاده‌ی پهنه‌ور را در من نور دیدم

آینده‌ی دیگری در کار تکوین است

بیا... بیا با من بیا

بیا... بیا با من بیا

به زهدان زمین

تا با لو نطفه ببندیم

بیا...

نفرت را پس پشت نهادیم

تو دیگر هیچ گاه به عقب باز نخواهی گشت

پیش بران تا دریا

ترانه‌ی تو رودخانه است

خورشید است و باد است

و پرندایی که نوید آشتی می‌دهد

پسر! مادرت به راه افتاده است

آنان جاده‌ی پهنه‌ور را در پیش گرفته‌اند

و با گام‌های شتابان از دل ذرت زارها می‌گذرند

بیا... بیا با من بیا

بیا... بیا با من بیا

اشاره: ویکتور خارا - گیتاریست، شاعر، آهنگ‌ساز و آوازخوان
شیلیایی - از چهره‌های مبارز نهضت «مردمی»ی سالوادور آلنده - رهبر و
رئیس جمهوری شیلی بود.

پس از کودتای سازمان جاسوسی «سیا» در شیلی (سپتامبر ۱۹۷۲) او
را همراه پنج هزار تن از جوانان مبارز آن کشور در استادیوم بزرگ
سانتیاگو زندانی کردند. رئیس زندان که سروده‌های هیجان‌انگیز «خارا» را
شنیده بود به هنرمند گرفتار نزدیک شد و از او پرسید: «آیا حاضر است
برای دوستان گیتار بزند و سرود بخواند؟»

پاسخ ویکتور خارا مثبت بود: «البته که حاضرم»

رئیس زندان به یکی از گروه‌بانها گفت: «گیتارش را بیا»

گروه‌بان رفت و تبری با خود آورد و هر دو دست ویکتور خارا را با آن
شکستند. آن گاه رئیس زندان به طعنه گفت: «خب، بخوان! چرا معطلی؟»
ویکتور خارا، در حالی که دستان خون‌ریزش را در آسمان حرکت
می‌داد از هم‌زنجیران خود خواست که با او هم صدایی کنند، و آن گاه آواز
پنج هزار دهان با خواندن «سرود وحدت» که ویکتور خارا تصنیف کرده
بود در استادیوم سانتیاگو طنین افکند:

مردمی یک دل و یک صدا

هرگز شکست نخواهند خورد...

هنوز سرود به پایان نرسیده بود که گروه‌بانها جسم نیمه جان
ویکتور خارا را به گلوله بستند...

خشکیده را ثبت کرد در بینی و زبان‌ام... و درد گوشت جویده شده را در
دستان‌ام... خود اما چیزی ثبت نکرد... چرا که کوه تغییری نکرده بود در
ذهن‌ام.

و به ترس رخوت بار وحشت در من فرو نشست و آرام چون کله‌ی
گنده با پیشانی‌ی برآمده - ترس - هم چون کله‌ی ابله‌ی چرخید و همه‌ی
ترسام نفرت شد و همه‌ی نفرت‌ام صدا شد و همه‌ی صدای‌ام، فریاد... داد از
این فریاد!

نه برای خواندن است که می‌خوانم
و نه برای عرضه‌ی صدای‌ام
نه... من آن شعر را با آواز می‌خوانم
که گیتار بر احساس من می‌سراید
چرا که این گیتار، قلبی زمینی دارد
و پرندۀ وار پرواز کنان در گذر است
و چون آب مقدس دلاوران و شهیدان را به مهر و مهربانی تعمید
می‌دهد
پس ترانه‌ی من آن چنان که «جولتا» می‌گفته هدفی یافته است.
آری...
گیتار من کارگرس است
که از بهار می‌درخشد و عطر می‌پراکند.
گیتار من دوست دولت‌مندان جنایت کار را به کار نمی‌آید که آزنند
زرو زورند
چرا که ترانه‌ام زمانی معنایی می‌یابد که قلب‌اش نیرومندانه در
تپش باشد.
و انسانی آن ترانه را بسراید که سرود خولنان، شهادت را پذیرا شود
شعر من در مدح هیچ کس نیست
و نمی‌سرایم تا بیگانه‌ی بی‌گریه
...
شعر من آغاز و پایان همه چیز است
شعری سرشار از شجاعت
شعری همیشه زنده و تازه و پویا.



و اما - واسفاه! - من سه روز در پای آن کوه افتادم... و در سرم
ضربانی مکرر بود... ساق راست‌ام - میان قوزک و زانو - خم شده بود... اما
هیچ دردی نداشت... هیچ دردی نداشتم... چرا که همه‌ی دردها را تو خود - به
تمامی - از آن خود کرده بودی و برای «مردم یک دل و یک صدا» -یت چیزی
نگذاشته بودی جز این که «هرگز شکست نخواهند خورد...».

نه به خاطر نان پاره‌ی... نه به خاطر لبریز از شراب جامی... نه به
خاطر حماسه‌ی... نه به خاطر دیوارها... نه به خاطر دنیا... نه! به خاطر
همه‌ی این‌ها بر خاک نیفتادی... که به خاطر آفتاب - دلیل آفتاب - به خاطر
ترانه‌ی - «کوچک» هم چون گلوگاه پرندۀ... به خاطر یک برگ... یک
قطره... به خاطر همه‌ی انسان‌ها - که دوست می‌داشتی... به خاطر یک
سرود - آزادی مردمت - به خلک اوفتادی...

و من اما - ای کاش! - ذهن‌ام روشن بود... هیچ نمکی نمی‌داشت که
گیری داشته باشد... و در مغزم هیچ خونی، که براندیش‌ام راه بندد... تنها
جریان کند دست‌های بریده‌ی تو و آگاهی «کد و کاسه‌ی جمجمه‌ام».
وقتی که خارا، از چشم‌هایم - از این حیرت - خون آبه روان شد، شب
بود... و دگر بار، وقتی که چشم‌هایم را گشودم روز بود... «روز»ی که تو
آغاز گرش بودی...

و کوه تغییری نکرده بود... اما پای راست‌ام درد می‌کرد چرا که دردهای
تو تمام شده بود...

آه! در آن لحظه که فقط سکوت بود و سکوت... و در زمان آهنگ و آواز
تو... سنگی از سرم بیرون کشیده بودند که بر آن پرندۀ روی دو پای‌اش
ایستاده بود... و هم چنان «تو را / تو را / تو را می‌خواند» در گوش من بود...
آشنا بود... منقار پرندۀ بود... و چشمی نزدیک و سکوتی طولانی... اما نه
برای همیشه.

پنج‌هی می‌جنبید و بال‌های تو - همان پرندۀ بودی - به ناگاه برخورد
می‌کند و تصور کن صعود سایه‌ی بزرگ را و صدای بال‌های شکسته را...
منقار پرندۀ بود و چشمی - چشم پرندۀ - که نزدیک من بود و پنجه و
هیکل نحسی نزدیک سر من «پرندۀ... و ظهور تازه‌ی از خون و «یکور» در
جان تو...

تو فریاد زدی و تمام کوه فریاد شد... تو برخاستی و تمام شهر
برخواست... تو آواز در دادی و «سحر» با نسیم تو به آواز درآمد... «تو لب
خند زدی و من برخاستم... تو رنج کشیدی و من دریافتم...

و از سر صخره‌های مرده با فریاد ساز و آواز تو فوج عظیمی از
پرندگان برخاست... و من همه در این تکاپو که با این فریاد - فریاد رسا و
گیرایات - خودم را به بالای صخره رسانم... و به آن سوی صخره‌ی مرده
نظری اندازم، «از منظر... به نظاره به ناظر».

و تنها چیزی که دیدم - وای کاش نمی‌دیدم! - سکوتی دیرپا در چشمان
ثابت تو... با میخ پرچ‌های زنگ زده... در خون خویش خفته...

و آن گاه ذهن‌ام - ذهن علیل و خسته‌ام - با این که وحشت را ثبت کرد در
چشمان‌ام... سکوت زمین را ثبت کرد، در گوش‌های‌ام... بو و طعم خون

بعد از تو، صخره‌های زمین مردند. من از آن‌ها «دامن کشاندم». به آسمان بالا - که خیره شاهد و ناظر تو بود، اما بیش از حد به اختران دوران خود راضی، وفادار (وای دریغا دریغا!) به تو بی‌وفا - نگاهی نکردم. به زمین سخت نیز - زمین سختی که تو بر آن دراز کشیدی سرد، و دردا! - که کمکات نکرد، التفاتی نکردم. به خنکای علف سبز و صدای آبشارها - و صدای سقوط آب - که احساس تو را نشنیدند، دلی نبستم... از آفتاب که دست‌های مجروح تو را - چونان پرندۀ جویدۀ بی - دید و شفا نبخشید، روی برگرداندم... با شب، با شب تاریک دراز «جنایت کار» دستی ندادم. با پنجۀ زاغ زشت پلید دهشت‌ناک، پیمانی نبستم. «پس سمندر گشتم و بر آتش مردم نشستم»...

و بعد از تو - خارا - دره‌ها بی‌آب‌اند و خون تو خشکیده... شریان‌ها خالی‌اند و اقیانوس تبخیر شده. زبان من ترک خورده... و دل‌ام سخت شکسته... بعد از تو گرچه ساکت‌ام - خارا - اما سکون را نفرین می‌کنم و سکوت را.

خرابی بسیار بود و دریغا! که انسان از عهدۀ کار جهان بر نمی‌آمد و تنها چاراهای به علامت است...

و اکسیر خدایان نبود بر فاجعۀ یاخته‌های انسانی. و در ساعت صفر به فصل عزیمت‌ات، سرود عزیمت‌ات را گُند - «هم چون دشمنی زنگار بسته» - قرقره کردی... چرا که در وادی صخره‌های مرده هیچ تقارنی نبود. هیچ کتابی بازگو کننده‌ی داستان و زنده‌گیی تو نیست و لعنت بر هر چه کتاب‌های گشوده و امواج موج در این وادی...! وادیی که ترانه‌ی ناساز و «نغمه‌ی ناجور» می‌سازد و حرفی گر هست همه ریشخند و مسخره‌گی ست.

و لعنت بر این نوشته‌ام! گر چُس ناله‌یی باشد از خنیاگری «تو»... از روزنامۀ خدایان ساقط و فرسوده‌گی... گر سند سکوتی متناوب است... و آنی - صدایی - که به سکوت وارد می‌شود از آن «تو» نیست از آن «من» هم من نباشد.

وادیی سکوت را لعنت که صدای تو را شکسته‌اند... زبان‌اش را - که زبان یک افعی است - و دندان‌های‌اش را - که نیش‌های افعی زهری ست - و حکمت‌اش را - که حکمت افعی بی‌صدایی ست - بریده‌اند... شکسته‌اند... خشکانده‌اند...

گرگ‌ها و شغالان و شیادان «بی‌قرار از خمار خون / حلقه بر بارافکن قافله تنگ می‌کنند / و از سرخوشی / دندان به گوش و گردن یک دیگر می‌فشرند... هان! (خارا) چند قرن به انتظار بوده‌ی؟ و شیادان تنها با دست آرواره‌های شان را باز می‌کنند... غافل ز آن که دیگر هیچ صدایی نیست و تنها وزش بادهای مثله شده و پرندگان بی‌جنبش در یکی وادیی خشک و برهوت با پنجره‌ی خرد شده «کنار آب دانی بی‌ثمر».

دوباره چشم‌های‌ام را می‌گشایم. آن جا هستم... کوه هم آن جاست... با خاکستری قاطع‌اش... ایستاده و دست‌های‌اش را بر کفل‌های‌اش گذاشته... با دهانی گشاده و لبانی لرزان... با دندان‌هایی سفید و زبانی به رنگ سرخ آجری... گوش‌های‌اش را می‌جنباند و بی‌نصبیب... به همراه دریغایی از آواز کوتاهی از «خارا»... با تازیانه و کافد سمباده... و من چشم‌های‌ام را می‌گشایم و او هنوز هم آن جاست.

و این یک رؤیا نیست... گفت و گویی ست آرام بین من و خارا... و دود توتون و صحنه‌های شطرنجی بی‌مهره... چرا که «مهره نیستیم ما»... «مهره نیستیم».

خارا سرزمینی بکر و بایر است و من - کشاورزی که - پشت پرچین باغ‌ام انگشت شست‌ام را می‌مکم.

دست‌های‌لم را روی خیش گذارده‌ام
و زمین را با آن همواره می‌کنم
سال‌هاست که با آن زنده‌گی می‌کنم
چرا نباید خسته باشم؟
پروانه‌ها پرواز می‌کنند
سوسک‌ها جیر جیر می‌کنند
دوست‌لم سپاه می‌شود
خورشید می‌سوزاند
می‌سوزاند

می‌سوزاند
- «هرگز دیر نخواهد بود
کبوتر پرواز خواهد کرد»...

.....

هم چون یوغ، محکم، مشق‌های‌لم امید را نگاه می‌دارند
امید به این که همه چیز تغییر خواهد کرد...

خارا بوستان بلبلان خاموش است... «راه بهشت مینو... که بزر و طوع و خاک ساری نبود»... «خدایی شایسته گونه داشت که نواله‌ی ناگزیر را گردن کج نمی‌کرد»... «و خدایی دیگر گونه آفرید»...

و تو یادت باشد که خارا روزی به پا خواهد خواست و این را خواهد گفت، یادت باشد روزی به پا خواهد خواست و این را خواهد گفت:

در آغوش گشوده‌ی تو می‌گذارم
ساز خولنده‌گی‌لم را
پتک معدن چیان و گاو آهن برزگران را
به ساده‌گیی تمام سپاس گذار تو‌ام
به خاطر نورت

با نسیم...

با نسیم علف زاران صدای تو نیز می‌وزد
تا امحاق صحراها و دور دست‌های جنون.
درخت بالنده‌ی آن همه امید!
در دل خورشید زاده شدی

میوه‌ات می‌رسد و آواز سر می‌دهد تا حصول آزادی...

و خارا! چه شکوه‌مند است آگاهی تو...! آیا می‌توانم به تو بپیوندم؟ با آواز تنفس‌های عمیق برکشم و با گیتارت در هوای آزاد سیگار دود کنم؟ و تمامی «پایرهنه‌گان و مسلولین و خاکسترنشینان» و تمامی مردمی که «بر خاک سرد امیدوارند و دیگر به آسمان آمیدی ندارند» با تو هم آواز شوند؟...

■

گفت:

درنگ کنید و به من ببندیشید!
بی نان و آب
بر سنگلاخ راه سپردم
تا برایتان
نان و آب و گل سرخ بیاورم
به زیبایی هرگز خیانت نورزیدم
مرا هر چه بود
به تساوی بخش کردم
بی چیز بامینایی از دشت ها
شوم ترین شب ها قان را روشن کردم
درنگ کنید و به من ببندیشید!
و بنگرید این آخرین اندوهم را:
چقدر آرزو داشتم
یک بار دیگر
با داس لاغر ماه
خوشه های رسیده را بچینم
بر آستانه در بایستم
و نگاه کنم به چشم انداز
و در همان حال
دانه گندمی را
زیر دندان های پیشین لم بجوم
در شگفتی و ستایش
از جهانی که ترکش من کنم
و نیز از او که در غروب سراسر طلایی
تپه را بالا می رود
بنگرید:
بر آستین چپش
پنه ای چهار گوش و سرخ دارد!
هم او
که به درستی او را به جا نمی آوریم
می خواستم تا دیر نشده
همین ها را به شما نشان بدهم
از این رو شاید بیارزد
درنگ کنید،
و به من ببندیشید....

«یانیس ریتسوس»



ریتسوس. شاعری تنها!

مجتبی قره قانی

در عرصه ادبیات جهانی و به ویژه در زمینه شعر، یانیس ریتسوس شاعر نام آور یونان، نامی آشنا و جایگاهی در خور تحسین دارد و با این حال در بین شاعران مطرح جهان شاید او تنها شاعری باشد که در نشریات ادبی ما چنانکه باید درباره او و آثارش سخن گفته نشده و آثارش مورد بررسی و دقت قرار نگرفته است.

بی‌تردید، ریتسوس شاعری است یا معیارهای فراسرزمینی و شعر جهانی را به صورت غیرقابل انکاری تحت تأثیر قرار داده است و تا جایی که می‌توان او را در حد متفکران و شاعران بزرگی نظیر پازویرخس به شمار آورد. او و دل‌بستگی‌اش به (کمونیس) همیشه جهان سرمایه‌داری را به نوعی ابزار بی‌تفاوتی در برابر او واداشته و مانع دست‌یابی او به جوایز بزرگ ادبی شده است.

آثار او همچنین مورد توجه مخاطبان و منتقدان جهان قرار دارد، اما در مورد ناشناخته ماندن شعر او در این جا علاوه بر تفاوت‌های بنیادین بین فرهنگ و ادبیات ایران و یونان شاید بتوان به زبان و بیان متفاوت و گاه نامأنوس ریتسوس عنوان یک دلیل اشاره کرد. الفت شکفت‌آور ریتسوس با اشیاء و استفاده سخاوتمندانه او از استعارات و عبارات غیرمتعارف همراه با لحن خاص، باعث تمایز این شاعر بزرگ از دیگران می‌گردد. با این همه نمی‌توان از کنار ریتسوس و آثارش به آسانی گذشت، چرا که او با نگرش ویژه خود به جهان هستی، بابت تازه از تفکرات ناب بشری را در برابر جامعه انسانی گشوده است.

با مطالعه زندگی و آگاهی از مسلک شاعر شاید بتوان به حقیقت افکار او نزدیک شد، اما هیچ منبعی بهتر از اشعار او نمی‌تواند ما را به این مهم راهنمون شود. در این میان مجموعه‌های: تراکتور، اهرام، تصاویر وارونه سکوت و گور نبشته، از جایگاه ویژه‌ای برخوردارند. مجموعه اشعاری که کمک می‌کنند تا شاعر و آزموده‌هایش را بهتر دریابیم. ریتسوس، بنا به اعتراف خود شاعری سخت تنها است:

«درختان، خانه‌ها، کوه‌ها، پرندگان، رودها، چراغ‌ها، پروانه زرد روشن، اسبی مالیخولیایی برپلی چوبین، پسرکی با پلکهای ملتهب، همه برایم دستی تکان دادند و گریختند- و مرا تنها گذاشتند- بر قله جهان! کور و کرو و لال...»

آری ریتسوس تنها مانده است در جهانی سرشار از تردیدها، و ناشناخته‌ها... اما این تنهایی باعث یأس و رنجوری او نمی‌گردد. چرا که خود شاعر تلویحاً معترف است برخلاف دیگران، در نهایت خرد و اندیشه‌های و همناکش راه او را از سایرین جدا کرده و به حریم دور از

دسترس تنهایی و تجرد سوق می‌دهد:

«آنان بر زمین نشستند، پیراهن‌هاشان را کردند، یکی بر زمین دایره‌ای کشید، دیگری کوشید با خرده سنگی تپله بازی کند- سومی به ابرها نگرست و گذرشان، من جامی تنها را تصور کردم در فضای باز بر میزی و همین کفایت می‌کرد، کوله‌پشتی خالی‌ام را، همچون بالشی، زیر سر گذاشته بودم، و زیر بازتاب‌های روشنی جام، چرت می‌زدم...»

برای ریتسوس تنهایی، ارزش بسیار و معنایی وسیع دارد، لحظاتی ناب و بغایت منحصر و تکرار ناشدنی در راستای یافتن راهی برای بیان آنچه که بدان می‌اندیشد. او علی‌رغم شکوه‌آمیز بودن لحن و کلامش نمی‌تواند رضایت خود را از این تنهایی پنهان نماید، چرا که، اصولاً تنهایی او، انزوای ماندن در سیاه‌چال‌های تاریک جهل و بی‌خبری نیست بلکه ایستادن بر رفیع‌ترین قله‌های اندیشه، و استهزاء جهانی است که توان ادراک آنچه را که او بدان دست یافته، ندارد!

بر همین اساس است که در پاره‌ای موارد میان گفتن و سکوت، خاموشی و سکوت را برمی‌گزیند:

«از ساحل که برمی‌گشتم، دو ابر طلایی، برایم عصر خوشی را آرزو کردند، هوا نیز تاریکتر- می‌شد، به آسمان نگاه نکردم، مبدا محبور شوم، در پاسخ آنان چیزی بگویم...»

ریتسوس به وسعت جهانی که در آن زیسته است پرسش دارد:

«برای چه می‌آموزیم ای پسر؟»
«هیچ نمی‌دانم، هیچ نمی‌دانم، دوباره، همه چیز را فراموش کرده‌ام، نه آب را درمی‌یابم، نه درخت را...»

شعر او به طور کلی سرشار از کنایات مبهم، استعارات نامأنوس و ایهامات ویژه است. او به یاری واژه‌های بدیع و حتی گاه واژه‌های متروک، جهانی نو را در فراروی دیدگان ما به تصویر می‌کشد، جهانی سرشار از شگفتی‌ها و آکنده از زیبایی‌های غم‌آلود...

در نگاه ریتسوس جهان جایگاهی است لایتنایی برای گذر به دیگر سوی ناپیدا!

«فراسو! هم اینجا» و جایی که نمی‌توان در آن گام زد»

«ما را دیگر اعتمادی نبود- نه به واقعیت‌ها-

نه به رؤیاها!»

«هنگامی که هوای رفتن کند، باری همه روزی خواهیم رفت، اینجا- در این جهان- بی‌گمان تبسمی خوش از او بر جای می‌ماند، که بی‌درنگ، آری خواهد گفت-

- همواره آری- به تمام امیدهای بر باد رفته کهن...»

«از دل نفرین‌ها، دشنام‌ها و هياهو گذشت و به آرامی در نامیرایی گم شد.»

نگاه شکاکانه ریتسوس به هستی در جای جای اشعارش به وضوح قابل رؤیت است گو این که - به دلیل تفکرات مادی‌گرایانه او- در این گذر آنچه که مهم است همان تبسمی است که از ما بر جای می‌ماند و نه آن واقعیاتی که در فراسو، در انتظار ما است!

یکی دیگر از بارزترین ویژگی‌های شعر ریتسوس حضور چشمگیر اشیایی است که به ظاهر بسیار بی‌اهمیت به نظر می‌رسند. اما همچنان که او، هر فردی از جامعه بشری را در چرخه زندگی،- درختی در جنگلی کهن (جهان)- می‌داند، هر شئی را در هستی ما لازم و حضور و نقش اشیاء را اجتناب‌ناپذیر و غیرقابل انکار تلقی می‌کند و گاه حتی بسیار با اهمیت! به گونه‌ای که نقش اشیاء از هدف حاکم بر شعر در آثار ریتسوس چشمگیرتر به نظر می‌آید:

«پنجره‌ها، پل، چوب دستی، کالسکه، بالاپوش، چتر، کلاه، چاقو، ته سیگارها، پلکان، شمع‌گیر قدیمی، تختخواب‌های آهنی، درخت، مجسمه، صندلی، گیتار، میز، قطارها، کشتی‌ها، دودکش‌ها، پرچم‌ها، اشکاف‌های کوچک سربازی، محفظه‌های حلبی، مهمانخانه‌ها، ایوان‌ها، رصدخانه‌ها، ویتترین‌ها، میادین، کتابخانه‌ها، روسری‌ها، اسب‌ها و سنگ‌های سیاه و پلیس‌های راهنمایی و... مکان‌ها و اشیاء و موجوداتی هستند که در سطر سطر اشعار ریتسوس، نمادی سمبلیک دارند و شاعر الفتی دیوانه‌وار با این اسامی و عناوین دارد. حضور و تبلور همین واژه‌ها است که میان ریتسوس با شاعران دیگر- که اکثراً منادی عشق و شور و مستی و خالق تصاویر رمانتیک متکی بر احساس از جهان و جامعه بشری هستند- فاصله و تمایز ایجاد می‌کند و در عین حال در نگاه اول، شعر ریتسوس را بسیار خشک و عاری از عبارات لطیف و تغزلی شاعرانه نشان

دوروتی پارکر

شاعر، منتقد و فیلمنامه‌نویس



واژه‌های کوچک

وقتی که رفته باشی
نه شکوفه‌ای من ماند و نه برگ
نه دریای ترانه‌خوان در شب
نه پرندگان نقره فام
و من تنها خیره چرخا من مانم
و اندوهم را شکل می‌دهم
دروازه‌های کوچک.

□

نه عشقی برجاست
که اندوه تلخم را در خود غرق کند
نه لپیدی به سال تازه
که در زیبایی‌اش خود را گم کنم.

□

قلم خسته‌ای که غم‌هایم را فرو می‌چکاند
از قلبم جوهر می‌گیرد.
به واژه‌های کوچک بدل می‌شوم
تا بر لبان خود جاریم کنی
نازنین

■

دوروتی پارکر (۱۸۹۳-۱۹۶۷) یکی از موفق‌ترین و تأثیرگذارترین شاعران زن دوران خود بود. او در نیوجرسی به دنیا آمد و سال‌های ابتدایی زندگی خود را با رنج و مرارت بسیار پشت سر گذاشت. در ۲۱ سالگی کار نویسندگی را آغاز کرد و آثار خود را در مجلات و روزنامه‌های مختلفی به چاپ رساند. او در سال ۱۹۱۷ با ادوین پارکر ازدواج کرد و پس از چند سال از او جدا شد. دوروتی چندین سال در مجلات ادبی مختلف نقدها و مقاله‌هایی که نثری طنزآمیز و تند داشتند، نوشت. در سال ۱۹۲۶ به پاریس رفت و طی چند ماهی که در فرانسه بود با ارنست همینگوی آشنا و یکی از دوستان نزدیک او شد. او بعد از بازگشت به آمریکا در تظاهراتی که بر علیه حکم اعدام دو مرد بی‌گناه برپا شده بود شرکت کرد و به همین دلیل دستگیر شد و به زندان رفت. او در سال ۱۹۲۹ برنده جایزه معتبر «همنری» برای بهترین داستان کوتاه سال شد و در همین سال در هالیوود به نوشتن فیلمنامه پرداخت.

دوروتی پارکر در سال ۱۹۶۷ به دلیل سکت قلبی در هتلی واقع در نیویورک درگذشت.

ساعات کوچک

آواز کوچکم
دیگر باز نمی‌گردد
ولینک منم و شب‌ها
تا سرم را بر زمین گذارم
و سیاه را تماشا کنم
و خاکستری پایان‌ناپذیر را انتظار کشم.
چه غم‌فزا و چه بی‌شتاب شبان زمستان
چه غم‌فزا است آواز بی‌صدا
چه غم‌فزا است دراز کشیدن و دل‌نستن
که صبح دیگری خواهد آمد.

می‌دهد. اما این تنها یکی از ابعاد شعر او است و چنانچه بتوان از طریق ژرف‌نگری و تعمق با شعر ریتسوس ارتباط برقرار کند، درخواهیم یافت که شاعر با چه قدرت توصیف‌ناپذیری به این اشیاء بی‌روح، جان می‌دهد و از ترکیب آنها عباراتسی دلنشین و تصاویری بس جذاب می‌آفریند و هنر بزرگ ریتسوس هم شاید همین باشد!

از این منظر می‌توان ریتسوس را معاصرتر از هر شاعر دیگری دانست.

در کنار چندین مجموعه شعری که از ریتسوس باقی است، «گور نبشته» حکایت حالی دگر است. «گور نبشته» نشان می‌دهد که شاعر چه اندازه از احساسات لطیف شاعرانه، مایه و بهره دارد و چگونه از تلفیق حماسه و تغزل، سوگ سروده‌ای از آلام مادری داغیده را در فقدان فرزند دل‌بندش با لحنی خطابی و مؤثر، در نهایت زیبایی خلق کرده است.

این تفاوت و تضاد فاحش میان اندیشه‌های سیاسی، فلسفی، اجتماعی و اشعار غنایی و تغزلی شاعر، نشان از دغدغه‌های اساسی و حقیقی و پراهمیت شاعری است که با پایبندی به یک جهان‌بینی خاص و به زعم خود! در صدد یافتن و نشان دادن راه نجات و چاره برای بشری است که در گرداب بحران هویت غوطه‌ور است و از حقوق پایمال شده و اسارت در چنگال تمدن خود ساخته و جریانات ضدبشری حاکم بر (جوامع) در رنج و اندوه است.

کوتاه سخن آن که، حیطه تفکرات و رویاهای ریتسوس آن‌چنان وسیع است که هر قطعه از اشعار او به باز خوانی مجدد و نقد جداگانه نیاز دارد و نگارنده امیدوار است این بررسی شتابزده و کوتاه با تمامی ضعفها و کاستیهایش طلیعه‌ای باشد برای ارائه مقالات کامل‌تر و نقدهای صاحب‌نظران گرانقدری که در وادی ادبیات بخصوص نقد شعر قلم می‌زنند.

* در خاتمه لازم به یادآوری است کلیه اشعاری که در این مقاله مورد استفاده قرار گرفته از کتاب «تصاویر وارونه سکوت» ترجمه مترجم گرامی آقای علی عبداللهی - نشر نارنج است.

■

دو شعر از امیلی دیکنسون

ترجمه ضیاء موحد

یاسی سر به مهر

در بعد از ظهرهای تابستان
باریکه نوری هست
که خفقان می آورد
مانند وزن آهنگ های کلیسا
آسیمی آسمانی می رساند
خراشی پیدا نمی کنیم
مگر تفاوتی درونی
در آن جا که معانی هستند
به هیچ کس هیچ چیز نمی آموزد
یاسی سر به مهر
غذایی عظیم
نازل بر ما از آسمان
هنگاهی که می آید
چشم اندازها گوش فرا می دهند
سایه ها نفس هاشان را حبس می کنند
هنگاهی که می رود مانند غربت است
بر چهره مرگ

جاودانی

چون نمی توانستم برای مرگ درنگ کنم
مرگ از سر مهر برای من درنگ کرد
کالسکه تنها ماند
و ابدیت را سوار کرد
آهسته رانیدیم، با شتاب آشنایی نداشت
و من به پاس آمدن او
کار و نیز فراغتم را رها کردم
از مدرسه ای که کودکان در آن بازی کردند
گذشتیم
در سهامان خوانده و نخوانده
از کشتزاران با دانه های زل زده شان گذشتیم
از غروب آفتاب گذشتیم
در برابر خانه ای ایستادیم
که با آمالی در زمین می هانست
بامش پیدا و ناپیدا
و قرنیش از خاک پشته
از آن زمان قرن ها می گذرد اما هریک

کوتاه تر از آن روزاول

من حدس زدم که سراسب ها
به طرف ابدیت بود

وقت قدم (دن)

وقت قدم زدن زیر باران نم نم
در مسیری بی عابر
توله ای کوچک
همراه خوبی است.
وقتی دعوا کرده ای
و کسی چندان دوست ندارد
و جایی برای شادی نیست
توله کوچک
به تماشا ول می دارد
و گریه های لغزش را به تو می بخشد
و اشک هایی را که باید پنهان کنی
مسخره نمی کند.
گویند ولین بروکس

خیابان

خیابانی است دراز و خاموش
می روم در تاریکی و سکندری می خورم و
می افتم
و برمی خیزم، و می روم کورمال
لگد می کنم سنگ های خاموش و برگ های
خشک را
کسی نیز در پی من لگد می کند سنگ ها را،
برگهارا:
اگر قدم آهسته کنم او نیز آهسته می آید
اگر بدوم او می دود؛ برمی گردم؛ هیچ کس!
همه چیز تاریک است و همه جا بی در
فقط قدم هایم از من آگاه اند:
می گردم و می گردم، در میان این پیچ ها
که یکسر به خیابان منتهی می شوند
به جایی که کسی منتظر نیست، کسی به
دنبال نیست
به جایی که مردی را دنبال می کنم که
سکندری می خورد
و برمی خیزد و با دیدن من گوید:
هیچ کس!

آکتا ویوپاز

چگونه می‌توان رمان یا داستان کوتاه نوشت



از منابع خارجی
ترجمه سهیلا زمانی

بسیاری از منتقدان انگلیسی معتقدند «جین آستن» بزرگ‌ترین و ارزنده‌ترین رمان‌نویس معاصر انگلیسی است مطالعه و تحقیق در مورد رمان‌های معاصر انگلیسی و دیگر رمان‌های موجود نمونه‌های جالبی از برخی ویژگی‌های هنری را به ما نشان می‌دهد که برای نخستین بار در آثار جین آستن خود را نشان داده. (اف.آر.لیویس) پژوهشگر انگلیسی که تحقیق جالب توجهی در زمینه ادبیات سنتی انگلیسی و چگونگی خلق و روند تکامل آن انجام داده، به این نتیجه رسیده است که بزرگ‌ترین رمان‌نویس‌های انگلیسی که توانستند تحولی عمیق در عرصه ادبیات و رمان‌نویسی به وجود آورند، هم‌زمان با آغاز به کار جین آستن، این کار را انجام داده‌اند، کاری که با آثار «جرج الیوت»، «چارلز دیکنز»، «هنری جیمز» و «ژوزف کنراد» ادامه یافت و با «دی.اچ.لورنس» خاتمه پیدا کرد.

به تعبیر دیگر می‌توان گفت که «اما» شاهکار جین آستن از آن نوع آثاری است که نبوغ خالق خود را به خوبی نشان می‌دهد و به عنوان نمونه آستن با شیوه نامگذاری قهرمانان داستان، نشان می‌دهد که تا چه حد برای شخصیت اصلی داستان، «اما» اهمیت قابل است.

«اما» قهرمان اصلی این داستان واقعی‌ترین شخصیتی است که می‌توان در یک رمان یافت در واقع «اما» از آن نوع شخصیت‌هایی است که در عین حال که از دوست داشتنی‌ترین افراد است، گاهی اوقات نیز به تنفرانگیزترین شخصیت‌ها تبدیل می‌شود و خلق چنین شخصیتی یک شاهکار واقعی در زمینه رمان‌نویسی به شمار می‌رود. «اما» شخصیتی دو گانه است که در عین کلافگی و آزاردهنده بودن، جذابیت خاصی دارد و طبعاً خلق چنین شخصیتی آنقدر آسان نیست که هر نویسنده‌ای قادر به انجامش باشد.

مروری بر کارهای آستن نشان می‌دهد که پروسه تکامل به طور مداوم در تمام شخصیت‌های داستانی او نمودی خاص دارد. تمامی این شخصیت‌ها در درک متقابل از ضروریات یک زندگی شاد و امیدبخش، «تکامل» می‌یابند. آستن در اغلب موارد بر این نکته اصرار دارد که شخصیت قهرمانان داستان خود، به‌ویژه آن‌هایی را که مرتباً دچار لغزش و

خطا می‌شوند رشد دهد و به این ترتیب در خلال اشتباهاتشان، آن‌ها را به حدی از پختگی ذهنی برساند که در انتها همه شخصیت‌ها کاملاً با آن چه که در آغاز داستان بوده‌اند تفاوت کرده باشند. درواقع، این موضوع یکی از نکات بارز و برجسته در سبک رمان‌نویسی آستن است. نکته‌ای که می‌توان از آن استفاده کرد و داستانی جالب و جذاب را به وجود آورد. در تمامی آثار آستن و در عمق وجود قهرمانان داستان هایش یک حس بسیار ظریف و غریب وجود دارد که مخاطب را به سمت رشد ذهنی و تکامل اخلاقی سوق می‌دهد. اگر «دارسی» (از شخصیت‌های رمان) «غرور و تعصب» چیزی را می‌آموزد، که می‌تواند برای تقویت اعتماد به نفسی که تا پیش از برخورد با «الیزابت» از آن برخوردار نبوده به او کمک کند، «الیزابت» هم در برابر شخصیت اثرگذار «دارسی»، به شخصیت خود شکل دیگری می‌بخشد و این شیوه شخصیت‌سازی در کارهای «آستن»، «دیکنز»، «الیوت» و... آن چنان زنده و ملموس است و به قدری خوب از آن استفاده شده است که بی‌اختیار انسان را وادار می‌سازد که ادامه داستان را دقیق‌تر بخواند.

تجربه‌اندوزی، و تکامل شخصیت‌های داستانی بر پایه این تجربیات و برجسته کردن نکات مثبت شخصیت‌ها در هر داستان از اصیل‌ترین عناصر کار آستن است و هر چند که دستیابی به آن کار چندان ساده‌ای نیست و به قول معروف هر نویسنده‌ای نمی‌تواند با این شرایط کنار بیاید، اما به هر حال این کار عامل جذابیت یک داستان به شمار می‌رود.

آنچه که در این نوع داستان‌نویسی، بیش از همه عوامل، خواننده و مخاطب را به سمت خود، جلب می‌کند همان تحسین و توجه فوق‌العاده به جذابیت ذاتی شخصیت‌های داستان و پرورش آنها است.

این نوع گسترش مفاهیم در موقعیت‌های مختلف زندگی که تنها در رمان‌ها دیده می‌شود همان چیزی است که رمان‌نویس‌های بزرگ انگلیس را از دیگر نویسندگان متمایز می‌سازد. آن‌ها امکان بلوغ یک فرد را در ارتباط وی با زندگی به نمایش گذاشته‌اند و از این طریق بهتر بودن را به دیگران می‌آموزند و خوانندگان با خواندن این داستان‌ها درس بهتر بودن و چگونه بهتر بودن را می‌آموزند. ویژگی‌های جین آستن

و یا نویسندگان دیگری همچون الیوت و دیکنز قابلیت‌های قابل توجه و تحسین‌برانگیز بیشتری را نیز دارد. طنز قوی و برجسته نهفته در پشت این داستان‌ها، جذابیت رمان‌ها را بیشتر می‌کند. زبان دقیق برای بیان واقعیت‌ها در قالب طنز و یا قراردادن طنزها در قالبی واقع‌گرایانه، فضا و جزئیات داستان را به قدری ملموس می‌سازد که خواننده با اعجاب و اشتیاق، آن را دنبال می‌کند.

زیرا اگر واژه‌های انتخابی برای بیان احساسات شخصیت‌ها و در واقع نویسنده کمی نامأنوس باشد، مسلماً خواننده نمی‌تواند با اثر ارتباط برقرار کند، بنابراین باید رمان آن‌قدر واقعی باشد که خواننده خود را با آن درگیر احساس کند.

ویژگی دیگری که نوشته‌های جین آستن و دیگر همدیفان او را از دیگران متمایز می‌سازد، درهم آمیختن طنز و واقعیت و بیم و امید به گونه‌ای است که باید واقعیت را به شکلی ضمنی از آن استنباط کرد. در این روش نوشته‌ها باید سرشار از صداقت و راستی باشد. واژه‌هایی پاک با بیانی لطیف.

شخصیت‌های جالبی که در اطراف ما فراوانند و ما معمولاً بدون توجه از کنار آن‌ها می‌گذریم، هر کدام می‌توانند خالق داستانی شیوا و جذاب باشند، بنابراین قبل از هر چیز باید شیوه‌ای منحصر به فرد و دقیق برای نگریستن به اشیاء و افراد پیدا کرد. شیوه‌ای که به ما امکان بدهد از یک دیوار کهنه یا غروب ساده خورشید، داستانی جذاب بیرون بکشیم. ایجاد ارتباط منطقی بین جملات و شخصیت‌های داستان، رفتار و گفتار آن‌ها، کنش‌ها و واکنش‌ها هنر یک نویسنده است و در نوشته‌های آستن، الیوت، دیکنز، جیمز و یا کنراد این ویژگی‌ها به وضوح به چشم می‌خورد.

الیوت که یکی از هم مسلکان آستن است، عقیده دارد که نویسندگی چندان هم با استعداد نویسنده در ارتباط نیست! آنچه که بیش از همه اهمیت دارد، نگاه تیز و نقاد او به جامعه و مسائلی است که در پیرامون او می‌گذرد. درواقع، گاهی نویسنده فقط باید با چشمانش ببیند و بنویسد. به همین سادگی و آنچه که آستن در «اما» انجام داد و شاهکاری بی‌بدیل خلق کرد، از همین دست است.

قبل از هر چیز باید شیوه‌ای دقیق برای نگریستن به افراد و اشیاء پیدا کرد.

شیوه‌ای که به ما امکان بدهد از یک دیوار کهنه داستانی جذاب بیرون بکشیم.

رمان و داستانی کوتاه

تفاوت اصلی رمان و داستان کوتاه در آن است که داستان کوتاه همانند تصویری زودگذر در ذهن جرقه‌ای می‌زند و بلافاصله به بار می‌نشیند و شما می‌توانید خیلی سریع، به بار نشستن آن را شاهد باشید. اما رمان تصاویر گذرای است که همانند پرده سینما یا یک سریال دنباله‌دار باید مرتباً در ذهن رژه بروند و از این طریق بر صفحه سفید کاغذ بنشینند و آن‌چه که اهمیت دارد این است که در رمان، شیوه پرورش این افکار باید به گونه‌ای باشد که خواننده رشته کلام را از دست ندهد و توالی ماجراها و ارتباط اجزاء قصه را با یکدیگر فراموش نکند.

دهه ۱۹۸۰ شاهد تحولی عمیق در زمینه داستان‌نویسی و چگونگی نگرش به بخش‌های مختلف نوشتاری بود. داستان‌نویسی در بسیاری از بخش‌ها توسعه یافت و کاملاً مشخص بود که این گسترش و توسعه در زمینه ادبیات داستانی تا قرن ۲۱ نیز ادامه خواهد یافت. بر همین اساس، دیکنز یکی دیگر از هم‌کیشان آستن، بر این عقیده بود که کلاس‌های ادبیات و داستان‌نویسی، هر چند که بی‌تأثیر نخواهد بود، اما مسلماً نمی‌تواند در پویایی و خلاقیت ذهن نویسنده، مادامی که خود نخواهد، تأثیر مثبتی بگذارد. «تنها باید چشم‌ها را باز کرد و زندگی را از چشم دیگران دید.» برعکس بسیاری از نویسندگان این دوره، دیکنز، آستن و دیگر ادامه‌دهندگان این روش نوشتاری شخصیت‌ها و قهرمانان داستان‌های خود را با

رمز و راز به مخاطب معرفی نمی‌کنند. «آستن» معتقد است در سادگی بیان واقعیتی ارزشمند نهفته است که می‌تواند درون انسان‌ها را بیدار کرده و با خود هم‌گام و هم‌سو سازد.

سرهم‌بندی کردن داستان که برخی اوقات در داستان‌های به ظاهر پررمز و راز پیش می‌آید تنها باعث کلافگی و سردرگمی خواننده می‌شود در حالی که برای ملموس جلوه دادن جزئیات باید آن‌ها را به زبانی ساده و صریح نوشت و اگر این کار با مهارت انجام شود اثربخشی آن بسیار بیشتر خواهد بود و می‌تواند تأثیری عمیق و در خور بر خواننده بگذارد. برعکس الیوت که تفاوتی اصلی و اساسی میان داستان کوتاه و رمان قائل می‌شود، کنراد معتقد است که مرز چندان مشخصی میان این دو مقوله وجود ندارد. هرچند، دست رمان‌نویس در تغییر و تحول قهرمانان، شخصیت‌ها و... بسیار بازتر و آزادتر است، و داستان کوتاه در بسیاری از موارد فرصت لازم را برای بررسی تغییرات شخصیت‌ها ندارد اما بسیاری از داستان‌های کوتاه هستند که جنبه آموزشی آن بر جنبه داستانی آن، می‌چربد.

به یاد داشته باشید، هیچ‌چیز نمی‌تواند تأثیر عمیقی را که یک نویسنده از بطن خود به خواننده منتقل می‌کند را از بین ببرد، باید بتوان به هنگام نوشتن «خود» را از محیط جدا کرد و در وادی همان رمان، گام زد. این، یعنی به اوج رسیدن، یعنی آن‌چه که آستن در «غرور و تعصب» یا «اما» به نمایش گذاشت و یا آن‌چه که دیکنز در «دیوید کاپرفیلد» و «الیور توئیست» به همگان نشان داد. این آثار درواقع شاهکارهایی هستند که چشم‌ها را باز کرده و با زبانی دقیق و گویا به واژه‌ها جان بخشیده است و چه همین دلیل، از نگاه آستن و هم‌فکران او این بهترین روشی است که می‌توان به یک نویسنده جوان آموخت. هدایت خود را به واژه‌ها بسپارید و در باغ خیال قدم بزنید تا بتوانید تصاویری عینی و زنده بسازید. فراموش نکنید «جین آستن» یا «دیکنز» شدن چندان هم امری محال به نظر نمی‌آید. خود را باور کنید و تقدس قلم را از بین نبرید تا واژه‌ها شما را دریابند و شما به راحتی بتوانید آن‌چه را در ذهن دارید به مخاطبین خود، منتقل کنید.

■

به عنوان مثال دويدن معمولی را در نظر بگيريد. دويدن عملی است اکتسابی و نیاز چندانی به آموزش ندارد. زمانی که نوزادی به دنیا می آید حتی توان چهار دست و پا راد رفتن را هم ندارد، اما وقتی بزرگتر می شود و رشد می کند، ابتدا یاد می گیرد روی پاهای خود بایستد، سپس چند قدمی هر چند نامتعادل برمی دارد، و در آخر، زمانی که مثلاً به سن ۲ سالگی می رسد شروع می کند به تند راد رفتن و حتی دويدن.

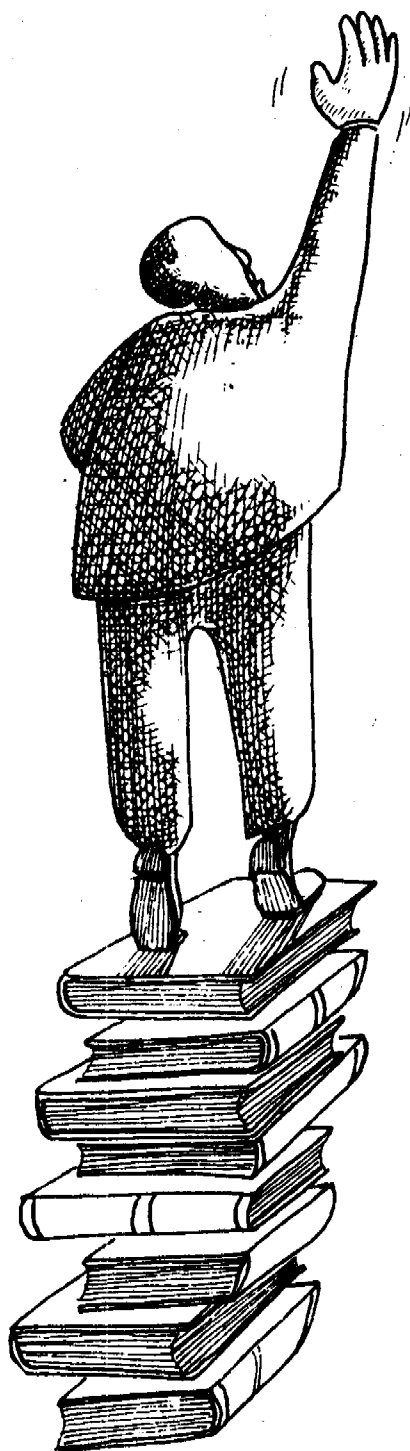
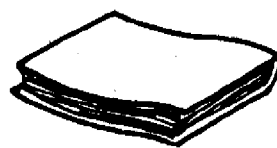
برای نویسنده شدن حتماً لازم نیست الفبای دستور زبان و تلفظ دقیق کلمات را به صورت حرفه ای بیاموزید. در دويدن ممکن است شما ابتدا بسیار ناشی باشید، اما بعدها مثلاً در سن ده سالگی مثل اکثر جوان ها می توانید هم چون باد بدويد. در این مراحل لازم نیست کسی دويدن را به شما بیاموزد، اما اگر بخواهید قهرمان دو بشوید تا مدال طلایی المپیک را به گردنتان بیاویزند حتماً باید آموزش ببینید.

شما برای این که دوندهای بزرگ بشوید، مجبورید با تمرین زیاد و آموختن تکنیک های مختلف خود را به موقعیت های برتر برسانید و در همان حال باقی بمانید، صبر و شکیبایی خود را تقویت کنید، کفش های مناسبی بپوشید و حتی بیاموزید که به درستی نفس بکشید و مسایلی از این قبیل.

پس برای این که دوندهای بزرگ بشوید باید چیزهایی را بیاموزید، و برای این کار هم حتماً به یک مربی نیاز دارید. او به شما می آموزد که چطور گام بردارید، چطور دويدن را آغاز کنید و چگونه خود را به خط پایان برسانید. حتی ممکن است یاد بگیريد که چگونه زمانی که داور متوجه تان نیست خطای تان را بیوشانید، یا مثلاً چه غذایی را بخورید و چه داروهایی مصرف کنید که حتی با آزمایش هم کسی متوجه آن نشود و مواردی نظیر این.

او به شما همه چیزهای مهمی را که یک قهرمان باید بداند می آموزد. مربی برای آموزش دو به استعداد بسیار زیادی نیازمند است، در صورتی که نیازی نیست شاگردانش از استعداد فراوانی برخوردار باشند. مربی با استفاده از فنون مختلف به گونه ای به آن ها آموزش می دهد که همه را به دوندهای سریع مبدل کند.

طبیعی است دونده گانی که استعدادهای



آیا می توان داستان نویسی را آموزش داد؟

نویشته: جیمز ان. فری
مترجم: منیژه پورقربان

انسان ها یکسان خلق نشده اند و طبعاً نویسندگان هم مثل هم نیستند. حتماً بعضی از نویسندگان با استعدادترند، و بعضی ها هم از استعداد کمتری برخوردارند. درست مثل کسانی که در کارهای مختلف استعدادهای گوناگونی دارند.

● برای نویسنده شدن، لازم نیست الفبای

دستور زبان و تلفظ دقیق کلمات را به صورت

حرفه‌ای بیاموزید.

منظور به آن‌ها تمرین‌های خاصی می‌دهم. مثلاً از آن‌ها می‌خواهم تا اتاقی را در ۱۰۰ کلمه توصیف کنند. آیا می‌خواهید امتحان کنید؟ قبل از این که به خواندن ادامه دهید، بروید و امتحان کنید. اتاقی را در ۱۰۰ کلمه توصیف کنید.

خوب، آیا اتاق را شرح دادید؟ حالا دوباره شرحی را که نوشته‌اید بازنویسی کنید اما این بار جذاب‌تر و با کمک حواس شش گانه: دیدن، شنیدن، لمس کردن، چشیدن، بوییدن و «حس ششم» که حسی فرا مادی یا ماورای طبیعی از درک چیزی است. برای بیان این حس مثلاً می‌توانید بگویید، «اتاقی نیمه تاریک، مغموم، بی‌روح، که گویی سال‌هاست کسی در آن سکونت نداشته و مأمّن ارواح خبیثه گشته است».

خوب، حالا ویرایشش کنید. بارها و بارها من این کار را انجام داده‌ام، کمتر کسی را دیده‌ام که بار دوم این کار را بهتر انجام ندهد. وقتی که آن‌ها آگاهانه و با تمام وجود به بیان مطلبی می‌پردازند و در نوشتن از تمام حواس خود استفاده می‌کنند قطعاً در هر بار بازنویسی مطلب بهتری می‌آفرینند.

البته این تمرین‌ها استعدادهایی را که به طور طبیعی به هر شخصی بخشیده شده، بیشتر نمی‌کنند؛ اما استفاده از این تکنیک‌ها به طور شگرفی در نوشتن تأثیر می‌گذارد. این مطلب که یک مدرس نویسندگی، نمی‌تواند سبب خلق استعداد در شخصی گردد، کاملاً صحیح است ولی قطعاً با بررسی بازی‌های المپیک درمی‌یابید که هر چند همه برندگان بدون آن که کسی چیزی به آن‌ها بیاموزد به طور طبیعی می‌دانستند چطور بدوند اما همه آن‌ها بدون استثناء یک مربی داشته‌اند.

هر کاری که از دستش برمی‌آید برای برنده شدن انجام دهد. در فوتبال، مربی جملاتی نظیر این را می‌گوید: «وقتی دیدی تیم مقابل حواش نیست بهش گل بزن».

مدرس نویسندگی تمام سعی‌اش بر این است که این خوی قاتل‌گونه را به ذهن شاگردانش القا کند.

او ممکن است جملاتی نظیر این را بر زبان بیاورد:

«در بازنویسی و ویرایش مطالبتان بی‌رحم باشید...» «نوشتن، بازنویسی کردن است، دست از نق زدن بردارید و مطالبتان را تایپ کنید، با کم و زیاد کردن آن‌چه که مورد نیاز است به مطالب خود زیبایی خاصی ببخشید».

«اگر آن‌چه را که می‌خواهید بنویسید به ذهنتان خطور نمی‌کند به صفحه مانتور، یا کاغذی که جلو دستتان است خیره بشوید تا مغزتان به کار بیافتد».

در بیشتر موارد یک مربی آموزش می‌دهد که یک ورزشکار چطور به بهانه صدمه دیدن می‌تواند رقیب خود را پس بزند. چطور مخفیانه از حامیان خود پول بگیرد و با آن که هنوز آماتوری بیش نیست موقعیت خود را حفظ کند و مسایلی از این قبیل.

در بیشتر موارد، مدرس نویسندگی به شاگردانش می‌آموزد که یک نویسنده هرگز نباید به یک ناشر اعتماد کند، او دروغ گفتن به ویراستاران و بدقولی در تحویل کار را به آن‌ها آموزش می‌دهد...

هزینه زیادی برای تبلیغ خود صرف کنید، منتقدی برای مطالب خود بیابید که نگاهی بسیار اجمالی به نوشته‌هایتان بیاندازد و مسایلی نظیر این‌ها.

من تازه‌واردهایی را که به آموزش‌ها هم می‌آیند می‌آزمایم تا ببینم می‌توانم تکنیک‌هایی را به آن‌ها آموزش دهم و آنان را در زمره نویسندگان برتر قرار دهم یا خیر و به همین

خوبی دارند، دوندگان بسیار بزرگی می‌شوند، و کسانی که استعداد چندانی در این زمینه ندارند، می‌توانند دوندگان خوبی باشند و آن‌هایی که استعداد بسیار کمی دارند به موفقیتی نسبی دست می‌یابند و مثلاً مربی با گفتن این مطلب که «اگر شنا کنید چربی اضافه بدنتان آب می‌شود» در آن‌ها ایجاد علاقه می‌کند (این چیزی است که مربی دو من در دبیرستان به من گفته بود) من شخصاً به عنوان مدرس در آموزشگاه نویسندگی یک مربی دو را به یک معلم ترجیح می‌دهم.

یک معلم موضوعی را تدریس می‌کند مثلاً مبحثی از تاریخ یا شیمی و یا نمایش نامه‌های ویلیام شکسپیر را.

در صورتی که یک مربی تکنیک‌ها و روش‌هایی را به شاگردانش یاد می‌دهد، من چند نفری را در آموزشگاه هم داشتم که استعداد بسیار بالایی برای نویسندگی داشتند، تعدادی دارای استعداد خوب بودند و بعضی‌ها هم استعداد چندانی نداشتند که سعی کردم آنان را به هنرهای دیگری علاقه‌مند سازم، هنرهایی مثل کنده‌کاری و یا شمع‌سازی.

معمولاً مربیان دو به دوندگان می‌گویند: «برای شروع دویدن خود را در حالت نیم‌خیز نگه دارید!» «زانوها را کمی بالا بیاورید!» «دست‌هایتان را در دو طرفتان بگذارید!» و جملاتی شبیه این.

کسانی که نویسندگی را آموزش می‌دهند جملاتی نظیر این جملات را می‌گویند:

«بیشتر فکر کنید!» «مقدمه‌ای برای شروع مطلب خود بیابید و سپس متناسب با مقدمه‌ای که انتخاب کرده‌اید نوشتن را آغاز کنید»

«قسمت‌هایی از نوشته‌هایتان را که باعث آمیخته شدن استعاره‌ها می‌گردد حذف کنید!» و جملاتی نظیر این.

یک مربی ورزش تمام تلاشش را می‌کند تا ورزشکارانش صاحب «خوبی قاتل‌گونه» باشند و این بدین معنی است که ورزشکار مجبور است

پشت چراغ قرمز



توزیع کننده مجله سه ماه است که دیناری بابت فروش مجله پرداخت نکرده است. داشتم فکر می‌کردم به کدام طرفد انسانی یا غیر انسانی می‌توان از او مطالبه حق کرد، بچه‌ها دو ماه است که حقوق نگرفته‌اند. احتمالاً بهترین راه تهدید است، تهدید آن هم با روشی که حتماً با زور همراه است، یعنی باز هم از قالب خود خارج شدن.



یک ساعتی می‌شد که در صف رأی دادن ایستاده بودم. در این مدت و قتم را صرف نگاه کردن به آدم‌ها کرده بودم و مدام از این پا به آن پا می‌شدم دخترک جوانی جلوتر از من ایستاده بود با ابروهای باریک و صورت آرایش کرده به زور بیست ساله به نظر می‌آمد روی دستش چند حرف انگلیسی و یک ستاره و یک ماه، خالکوبی کرده بود. ظاهرش مثل خیلی‌های دیگر بود که در خیابان می‌دیدم اما برایم جالب بود دلم می‌خواست بدانم چرا رأی می‌دهد و به چه کسی گفتم عجب روز گرمی، معلوم نیست چرا تعداد حوزه‌های رأی‌گیری را بیشتر نمی‌کنن که مردم اینقدر منتظر نشن.

گفت: آره گرمه، اما هر کاری می‌کردن همین وضع بود، مردم تعدادشون کم نیست.

گفتم: چرا رأی می‌دهی

نگاهی در پاسخ به این سئوال دریافت کردم که وادارم کرد دنباله جمله‌ام را آهسته‌تر ادا کنم.

از شدت گرما نگاهم تار شده بود پشت چراغ قرمز خیابان مطهری و این سومین مرتبه‌ای بود که چراغ سبز و بعد قرمز می‌شد و فقط چند ماشین شانس رد شدن از چراغ سبز را پیدا می‌کردند. صدای بوق ماشین‌هایی که پشت چراغ قرمز مانده بودند بی‌تابی راننده‌ها را فریاد می‌زد و مرا گیج‌تر می‌کرد.

سرم را به گوشه پنجره تکیه داده بودم و به درگیری چندلحظه پیش فکر می‌کردم دفتر مجله را عوض کردیم همین دو روز پیش با هزار زحمت مبلغی را اضافه‌تر بر ودیعه قبلی جور کردیم که یک آپارتمان چهل متری اجاره کنیم، اما به یک باره همه برنامه‌ها و حتی آبرویمان با حکم صریح مدیرعامل مؤسسه فرهنگی! که سال گذشته یک زیرزمین پر از سوسک را برای انجام کار فرهنگی اجاره کرده بودیم که فقط چند ماهی مأوایی باشد برای انتشار مجله و بعد هم اگر امکان داشت نقل مکان کنیم و حالا که موقع جابه‌جا شدن بود مدیرعامل محترم! همه چیز را به هم ریخته بود، نمی‌دیم، ودیعه‌تان را نمی‌دیم، چرا؟ و هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای هم ارائه نمی‌کرد. عجیب این همان آدمی بود که روز اول از زکر مبلغ اجاره برای یک «کار فرهنگی» اکراه داشت!

سرانجام سه روز تمام وقتمان را برای گرفتن حکم قانون و یک مأمور پرحوصله آن هم درست در زمان صفحه‌بندی مجله صرف گرفتن پول خودمان از یک «فرد فرهنگی» کردیم. و حالا با اعصابی کش‌آمده در وسط یک روز داغ داشتم به این درگیری مسخره فکر می‌کردم که یکباره صورت پیرزنی را با دو قاب بزرگ، عینک که میان چادر گلدار پنهان شده بود دیدم بسیار شبیه پیرزنی بود که شماره قبل تصویرش را روی جلد مجله چاپ کردیم. از شیشه جلو که نیمه باز بود گفت آرژانتین آقا؟ راننده گفت صدتومنه‌ها.

فکر کردم چه سؤال و جواب بی‌ربطی. پیرزن داشت قامت خمیده‌اش را داخل ماشین می‌کشید که راننده با دیدن رنگ سبز چراغ حرکت کرد و اگر فریاد من و دو مسافر دیگر نبود شاید یک فاجعه اتفاق می‌افتاد.

هیکل نحیف پیرزن را داخل ماشین کشیدیم. و ماشین راه افتاد بالاخره از چراغ قرمز رد شده بودیم!

ندا عابد

گفت: کسی که بهش رأی می‌دم آزادی رو می‌فهمه.

پرسیدم: منظورت آزادی ظاهری است؟

گفت: اصلاً... خود شما شغلتون چیه؟

خبرنگارم.

قبول دارین که می‌گن اوضاع اقتصادی

خرابه؟

گفتم: شما چطور؟

سئوال منو با سئوال جواب نده، ما الان

بدمی خارجیمون کم شده در آمد مازاد دفتی

داریم. از همه مهمتر ایران در دنیا بیشتر

از قبل مطرح شده. از ظاهرش بر نمی‌آید

چیزی درباره این مباحث بداند برایم جالب شده

بود.

گفتم: شما مسئولیت یک زندگی را به دوش

نداری و سختی‌هایش را کمتر متوجه می‌شوی

اکثریت مردم دچار مشکلات اقتصادی هستند

این که دروغ نیست.

آستین‌هایش را بالا زد و گفت: بله... ولی اینها

شمره یک دوره عملکرد نادرست اقتصادی است.

اگر سیاستهای فعلی نبود قیمت ارز دو برابر

حالا بود.

تقریباً سه، چار نفر مانده بود که نوبت به ما

برسد که چند خبرنگار خارجی از یک پاترول

سرمه‌ای رنگ پیاده شدند. پسرک موبوری که

دوربینی روی شانه‌اش بود بلافاصله تصویر

طول صف را در دیده لنز دوربینش قرار داد.

گزارشگر گروه یک نگاه گذرا به همه افراد صف

که برخی بی تفاوت و برخی مشتاقانه نگاهش

می‌کردند انداخت و بلافاصله سراغ هم صحبت

من آمد، با فارسی شکسته، بسته‌ای گفت: چرا

رأی می‌دهی؟

قبل از آن که دخترک دهان باز کند عده‌ای

فریاد زدند چرا از این دختر با این سر و وضع

سئوال می‌کنی؟ ناظر حوزه بیرون آمد و

خواهش کرد از آن دختر سئوال نکنند. یکباره

متوجه لنز دوربین فیلمبرداری شدم که روی

دستهای خالکوب شده و پر از انگشتر دخترک

زوم شده بود. همه‌های درگرفت و یک باره

دخترک فریاد زد، من حق دارم حرف بزنم از

آزادی، از حرمت اجتماعی، از گروه جوانهایی که

عضو آن هستم و از انتظاراتی که از نظام و از

رئیس جمهور دارم و شروع کرد به صحبت.

تحلیلهای عمیق او با در نظر گرفتن سنش نشان

از مطالعه عمیق او داشت و خبرنگار خارجی را

میبهوت کرده بود. فیلمبردار گروه دیگر محو

انگشترهای او نبود و این بار از صورت دخترک

تصویر می‌گرفت و دخترک در انتها گفت: ما

دوست داریم تصویر واقعی انتخابات کشورمان

را در کانالهای ماهواره‌ای ببینیم و نه فقط آنچه

را دوربین شما انتخاب می‌کند من یک جوان

ایرانی هستم با فکر خودم، با سلیقه خودم و با

اعتقاد خودم به نظام و کشورم و برای آن که

گفتگوی خوبی با هم داشته باشیم فقط کافی

است که دنیا تصویر واقعی ایران و ایرانی را

ببیند نه تصویرهای گزینش شده را.



وسط اتوبان مدرس آنهم در حالی که وقت

مصاحبه‌ام گذشته بود و در خوش‌بینانه‌ترین

شکل تقریباً باید نیم‌ساعت دیگر در راه می‌بودم

تا به محل مصاحبه برسم به صف طویل

اتومبیل‌ها نگاه کردم شلوغی عجیب نبود اما در

این ساعت روز حتماً اتفاقی افتاده بود. ده

دقیقه‌ای گذشت تا آهسته آهسته رسیدیم به

ماشین پڑویی که کنار نرده‌های وسط بزرگراه

چپ شده بود، راننده در حالی که با دقت ماشین

را نگاه می‌کرد گفت: راحت دو میلیون پیاده شده،

شیشه ماشین باز بود و تخمین‌های مختلفی را

از زبان آنها که کنار لاشه ماشین ازدحام کرده

بودند می‌شنیدم.

حیف بوده‌ها... حیف - صاف باید بره

اوراقی... نه بابا... با سه تومن میشه جمعش

کرد... فقط سه تومن پول

از میان قامت آدم‌هایی که کنار ماشین

ایستاده بودند ملافه سفیدی با ورزش باد

ماشینهایی که رد می‌شدند تکان می‌خورد بی آن

که هیچکس از جسدی که زیر این سپیدی سرد و

چندش آور افتاده بود حرف بزند؟! ■

دو شعر از قاسم ارژنگ

صبمانی شاعر

در خطوط لحظه‌ها

صبح تلخ

روز سراسر پا به هوا

و سینه‌ی ما چون لب تو

بوی گس ثانیه‌ها می‌دهد.

در آینه‌ای شرمسار

انگشت هیتلری

با اشاره‌ی سیاه یک و دو

در بختک‌های وارفته

سربازان تابش را رژه می‌برد - و

خرالش عصب می‌بیند

پیش از روزه‌ی کارخانه‌ها

نفس ولرم نوزاد دود گرفته است

و اشک عصب ساعت بی‌تاب خطوط

صبحانه‌ی شاعر است.

بر سقف این خانه

کلمات بی‌تاب، روز خورشید و شب ماه

می‌شوند

خورشید می‌شوند

بام خانه را برابر آسمان کنند

ماه می‌شوند

هم‌نشین باران‌های دل گرفته طعم بهار را

به گلوی جوجه قناری‌های بی‌مادر بچکانند

در خانه‌ی بی‌سقف

جهان همچان ست و

کلمات رها.



* جایزه والت ویتمن برای جان کانادی

جان کانادی (John Canaday) جایزه والت ویتمن سال ۲۰۰۱ را به خاطر اولین کتاب خود که مجموعه شعری به نام «جهان نادیدنی» است دریافت کرد. این کتاب توسط انتشارات دانشگاه لوئیزیانا در بهار سال ۲۰۰۲ منتشر خواهد شد. متن اولیه این مجموعه توسط شرود سانتهوس از بین ۱۲۵۰ متن در رقابتی آزاد انتخاب شده است. فرهنگستان شاعران آمریکا، (بنای جایزه مذکور) جایزه‌ای نقدی به ارزش ۵۰۰۰ دلار به آقای کانادی پرداخت و دست‌کم ده هزار نسخه از کتابش را جهت توزیع در میان اعضای خود خریداری خواهد کرد.

جایزه والت ویتمن در سال ۱۹۷۵ به منظور امکان‌پذیر ساختن انتشار اولین مجموعه شاعران برنده این جایزه بنیان گذاشته شده است. این رقابت تحت نظارت و داوری یک شاعر سرشناس صورت می‌گیرد و متن برنده توسط

یک مؤسسه انتشاراتی برجسته منتشر می‌شود. این دهمین سالی است که انتشارات دانشگاه لوئیزیانا انتشار کتاب برنده جایزه والت ویتمن را تقبل می‌کند. شرکت در این رقابت برای تمام شهروندان آمریکا که کتابی چاپ نکرده باشند آزاد است. متن‌های مورد نظر (۵۰ تا ۱۰۰ صفحه) باید در فاصله ۱۵ سپتامبر تا ۱۵ نوامبر هر سال به فرهنگستان شاعران آمریکا تحویل داده شوند.

* جایزه بوکر سال ۲۰۰۱

جایزه بوکر سال ۲۰۰۱ در تاریخ ۱۷ اکتبر امسال اهدا خواهد شد. داوران امسال عبارتند از: کنت بیکر (رییس)، فیلیپ هنشر، میشل رابرتس، کیت سامراسکیل و رودی واتسون. جایزه بوکر سال ۲۰۰۰ به خانم مارگارت اتوود (Margaret Atwood) به خاطر رمان «قاتل کور» اهدا شده است. نامزدهای دیگر عبارت بودند از: ترزا آزوپاردی برای رمان «مکان پنهان»، مایکل کالینز برای رمان «حفاظان حقیقت»، کازوئو ایشی گورو برای رمان «وقتی یتیم بودیم»، میتو نیل برای رمان «مسافران انگلیسی» و برایان اودوهرتی برای رمان «غزل پدر».

پرفروش‌ترین مجموعه‌های شعر ۲۰۰۱

انجمن کتابفروشان آمریکا اخیراً فهرست پرفروش‌ترین کتاب‌ها را که توسط ۳۰۰ کتابفروشی مستقل در سراسر کشور فروش رفته‌اند منتشر کرده است. انجمن مذکور هر ساله برای منعکس کردن فعالیت فروشگاه‌های مستقل کتاب، پرفروش‌ترین کتاب‌ها را در زمینه‌های مختلف اعلام می‌کند. این فهرست به قرار زیر است:

۱- بیو ولف (Beowulf)، شیموس هینی، انتشارات نورتون

۲- گزیده اشعار و اشعار جدید، مری اولیور، انتشارات بیکن پرس

۳- مجموعه اشعار، جیمز مریل، انتشارات نایف

۴- جوهره بهار: اشعار هو ژوان هونگ، مترجم: جان بالابان، انتشارات کاپر کانیون

۵- زیبایی شوهر، آن کارسون، انتشارات نایف

۶- موهبت: اشعار حافظ، مترجم: دانیل

لادینسکی، انتشارات پنگوئن

۷- بیو ولف، شیموس هینی، انتشارات

اف.اس.جی

۸- اشعار محبوب آمریکایی: گلچین ادبی

اشعار برگزیده، گردآوری: رابرت پینسکی و

مگی دایتز، انتشارات نورتون

۹- مردان در ساعات فراغت، آن کارسون،

انتشارات وینتج

۱۰- صد شعر برتر تمام دوران‌ها،

گردآوری: لسلای پوکل، انتشارات وارنر

۱۱- برگ و ابر، مری اولیور، انتشارات

داکاپو

۱۲- خواه شکر، خواه نمک، جین هرشفیلد،

انتشارات هارپو کولنیز

۱۳- صد غزل عاشقانه، پابلو نرودا، ترجمه:

استفن تاپ اسکات، انتشارات دانشگاه تگزاس

۱۴- زومی اساسی، ترجمه: کولمن بارکس

و جان موین، انتشارات هارپر سان فرانسیسکو

۱۵- استهزاء با کلمات، شناخت شاعران و

آثارشان، بیل مویزر، انتشارات پرینال

تدین هم رفت

اوایل تیرماه بود که یکی از یاران مطبوعاتی

«حسین سبزواری» تلفن کرد و با صدایی

بغض‌آلود خبر از درگذشت عطاله تدین داد.

تدین، از سال‌ها پیش و به طور دقیق از سال

۵۷ که مسئولیت‌های اداری و دولتی را رها کرد،

مشغول مطالعه و تحقیق شد و به دلیل

دل‌بستگی‌اش به مولانا تمام وقتش را صرف

تحقیق درباره مولانا و دیوان شمس کرد.

نخستین اثر تدین در این زمینه، «از قونیه تا

دمشق به دنبال آفتاب» بود که شرح زندگی

عرفانی مولانا است. این کتاب زمانی که تدین به

عنوان معاونت مطبوعاتی در وزارت اطلاعات و

جهانگردی سابق مشغول کار بود تدوین شد و

ابتدا در روزنامه اطلاعات به صورت پاورقی و

بعد به صورت کتابی مستقل منتشر شد. تدین

در سال‌های پس از انقلاب کتاب‌های دیگری نیز

در مورد مولانا و شمس تدوین کرد که همه به

چاپ رسید و این اواخر نیز مشغول نوشتن

خاطراتش بود.

یاد این مؤلف و محقق عارف را گرامی

می‌داریم و یادش را زنده.

ایرانی. از نگاه ایرانی و اگرهای تاریخ ایران

دکتر مهرداد جوانبخت اگر چه حرفه اصلی‌اش دندانپزشکی است اما ظاهراً دلبستگی‌اش به تحقیق و تألیف باعث شده است که بخشی از وقت خود را به مطالعه و پژوهش در زمینه تاریخ اختصاص بدهد و حاصل این تحقیق و مطالعه تألیف و تدوین کتابی با عنوان «اگرهای تاریخ ایران» و کتاب دیگری با نام ایرانی، از نگاه انیرانی» است.

کتاب اگرهای تاریخ ایران مشتمل بر ۷۳ «اگر» تاریخی است و بنابر نوشته دکتر جوانبخت هر «اگر» در واقع نقطه عطفی است که تاریخ ایران را در مسیر جدیدی پیش برده است. در کتاب ایرانی از نگاه انیزانی نیز، مجموعه‌ای از آراء و نظریات سیاحان و سیاستمداران خارجی درباره خلق‌و‌خو و رفتارهای مردم ایران گردآوری شده است که می‌تواند نمایانگر درک غیر ایرانیان از منش و شخصیت مردم ایران باشد.

اما نکته قابل تأسف این است که مؤلف در انتخاب دیدگاههای سیاحان در مورد ایران بیشتر به سراغ آن بخش‌هایی رفته است که عیوب ایرانیان موردنظر قرار گرفته که اگر این را به حساب هشدار از سوی مؤلف برای بیداری ذهن مردم ایران و درک عیب و ایرادهایشان بگذاریم شاید قابل پذیرش باشد اما در غیر این صورت، برای خواننده ایرانی چندان خوشایند نیست.

به هر حال آن چه که مهم است مردم ایران هم مثل مردم همه جای دیگر جهان خوبی‌هایی دارند و بدی‌هایی و نباید چنان خودخواه بود که عیوب خود را ندید، اما نقل این عیب و ایرادها از زبان خارجیانی که به ایران آمده‌اند و قطعاً از موهبت مهمان‌نوازی ایرانی‌ها هم برخوردار شده‌اند نشانه نمک‌نشناسی است به هر شکل زحمت مؤلف محترم در تدوین این دو کتاب قابل تقدیر است.

این استاد برجسته و این اندیشمند بزرگ خلوتی ناخواسته را برگزیده بود. خلوتی که رابطه او را با بسیاری از علاقه‌مندان به آثارش تا حد ممکن محدود کرد.

دکتر امیرحسین آریانپور استاد دانشگاه بود اما از سال ۱۳۵۹ بازنشسته شد و از کلاس درس به گوشه خانه خزید و این چیزی نبود که برای مردی مانند او که همه زندگی‌اش صرف آموختن و آموزش شده بود دلتنگ‌کننده نباشد. استاد دکتر امیرحسین آریانپور که یکی از معروف‌ترین آثارش «مبانی جامعه‌شناسی» سال‌ها قبل از انقلاب منتشر شد در دهه ۲۰ به تحصیل در رشته‌های علوم اجتماعی، علوم سیاسی، فلسفه، علوم تربیتی، ادبیات فارسی و ادبیات انگلیسی مشغول شد و سرانجام برای ادامه تحصیل به دانشگاه پرینستون در آمریکا رفت اما پیش از پایان دوره دکتر در سال ۱۳۳۱ از آن کشور اخراج شد.

دکتر آریانپور به زبان‌های آلمانی، فرانسوی و انگلیسی تسلط کامل داشت و با زبان‌های لاتین، عربی و پهلوی نیز آشنایی داشت.

یکی از مهم‌ترین آثار آریانپور که ۵۰ سال از عمر خود را صرف تدوین آن کرد فرهنگ تفصیلی چهار زبانه‌ای است که در برگزیده واژه‌های مربوط به حوزه فلسفه و علوم اجتماعی است.

دکتر امیرحسین آریانپور یکی از مخالفان رژیم شاهی بود و به همین دلیل بارها از کار برکنار شد و آخرین بار در سال ۱۳۵۵ بود که از دانشکده الهیات و معارف اسلامی اخراج گردید. یادش گرامی و نامش جاودان باد.

جایزه برای آن کارسون

آن کارسون برنده اول جایزه شعر گریفین (Griffin Poetry Prize) شده است. این جایزه به خاطر مجموعه شعر «مردان در ساعات فراغت» به خانم آن کارسون اعطاء شده است. جایزه شعر گریفین معتبرترین جایزه شعر در کشور کانادا است و ارزش آن چهل هزار دلار است. بنیانگذار این جایزه یکی از کارخانه‌داران معروف کانادا به نام اسکات گریفین بوده است.

ایده تکامل و جایزه سی‌هزار پوندی

کسیت گرنویل، یکی از مشهورترین نویسندگان استرالیا اخیراً برنده جایزه اورنج، ارزشمندترین جایزه ادبی انگلستان برای زنان شد. رمان او، «ایده تکامل»، از یک فهرست، حاوی شش رمان که رمان «قاتل کور» از مارگارت اتوود نیز در آن جای داشت انتخاب شده است. ارزش این جایزه سی هزار پوند است.

جایزه اورنج (The Orange Prize) در سال ۱۹۹۶ برای ارج نهادن به زحمات زنان داستان‌نویس انگلیسی زبان بنیانگذاری شده است. برنده این جایزه علاوه بر جایزه نقدی یک نشان برنزی نیز دریافت می‌کند.

مردی دیگر از تبار اندیشه رفت



دکتر امیرحسین آریانپور، استاد برجسته جامعه‌شناسی و فلسفه و روانشناسی روز دوشنبه هشتم مرداد ماه در سن ۷۷ سالگی درگذشت.

دکتر امیرحسین آریانپور از جمله اندیشمندانی بود که کمتر نظیری می‌توان برایشان یافت و درین که در بیست سال اخیر،



محمدحسن مرتجا - سیرجان

شعرهای زیبای شما به دستمان رسید ولی چرا همین یک بار؟
آزما دوستان خود را به سادگی فراموش نمی‌کند. مجموعه‌های بعدی که نوشته بودید در حال چاپ آن‌ها هستیم را هم ندیده‌ایم. اگر مجموعه شعر جدیدی هم منتشر کرده‌اید صفحات آزما آماده معرفی آن است.

علی اکبر ابراهیمزاده - گرگان

از شعرهای خوبی که برای آزما فرستادید بسیار متشکریم. تصاویر زیبایی در شعرهایتان هست امیدمان به یاری دائمی و بیشتر شماست.

ساسان امین

سالمرگ دکتر شریعتی امسال نیز گذشت. شعر زیبایی بود (خداوندا تو می‌دانی). به واقعیت‌های امروز که رجوع می‌کنی واقعاً مصداق این بیت شعر شماست که:
«خداوندا تو می‌دانی که انسان بودن و ماندن در این دنیا چه دشوار است»

اما لذتی دارد این انسان بودن و ماندن. منتظر نامه‌ها و نوشته‌های بعدی شما هستیم.

سعید جهانپولاد - قزوین

از این که آزما را رفیق راه دانستید متشکریم و به خود می‌بالیم و امیدواریم آزما را در ردیف نشریات وزین دیگری که به طور مرتب برایشان داستان و شعر می‌فرستید بدانید. بی‌صبرانه منتظر مطالب ترجمه - داستان و شعر شما هستیم.

در مرام اهل ادب نیست چشم انتظار گذاشتن یار و...

مختار عظیمی - ساری

شعر «تو می‌آیی» کمی طولانی است، در شماره‌های بعد حتماً آن را چاپ می‌کنیم. اما شما که اظهار امیدواری کرده‌اید که در راه پرفراز و نشیب انتشار یک مجله مستقل افتمان کمتر از خیزمان باشد، یاریمان کنید با فرستادن ثمره اندیشه بالنده‌تان. منتظریم.

افشین کوچک‌زاد - رشت

دوست گرامی افشین کوچک‌زاد، پاسخ نامه شما اجباراً به دلیل پاره‌های مشکلات که در طی دو شماره گذشته مجله داشتیم کمی دیر شد. یکی از داستان‌هایی که لطف کردید و برایمان فرستادید، حتماً چاپ می‌شود در مورد خودتان و فعالیت‌های قبلی‌تان کمی بیشتر برایمان بنویسید. تأخیر ما را به حساب شلوغی کار و مشکلات بگذارید و شما رسم و فارا را به جا آورید و با ما باشید، همان طور که تا به حال بوده‌اید.

محمد قوچانی - مشهد

محمد قوچانی عزیز، روایت‌های واقعی شما از آنچه که در جامعه از دوستان و آشنایان می‌شنوید ممکن است در لحظه اول به عنوان یک روایت نکته‌های جالبی داشته باشند. اما عمدتاً شکل و ساختار تکنیکی یک داستان را ندارند و تنها تصویر و روایتی از یک واقعیت هستند. امیدواریم که ذهن تصویرپرداز و روایتگر شما آشنایی بیشتری با تکنیک‌های داستان‌نویسی پیدا کند و آزما افتخار چاپ نوشته‌های شما را داشته باشد.

محسن یارمحمدی - کرج

حتماً با بیست و هشت سال سن جوان هستید، چون مدیرمسئول سی ساله مجله هنوز خودش را جوان می‌داند، اما به قول معروف دل باید جوان باشد و مامن عشق، که دل شما ظاهراً آنقدر جوان هست که جایگاه تراوش غزل‌های عاشقانه باشد.

از اشعاری که برایمان فرستادید، بسیار متشکریم و خوشحال از این که آزما را لایق ثبت لحظات ارزشمند یک شاعر دانستید. ظاهراً کمی به قالبهای سنتی شعر وابسته‌اید، هر چند که در شعر دیگر شما هم دل بستگی به شعر امروز خودنمایی می‌کند. در مورد شعر (سلام پرستو) هم به سبب حجم زیاد شعر ان شاء... در شماره‌های بعد حتماً آن را چاپ می‌کنیم.

آرش نورآقایی - تهران - دهکده المپیک

از این که در میان خیل عظیم نشریات شرکت‌کننده در جشنواره مطبوعات آزما هم آنقدر مورد توجه‌تان قرار گرفته که وقتی بگذارید و نامه‌ای برایمان بنویسید، بسیار

خوشحالیم. نکته‌های زیبایی را برایمان فرستاداید، اما با کمی دقت در سبک و سیاق مطالب چاپ شده در آزما متوجه خواهید شد که سبک مطالب مورد استفاده در مجله کمی با آنچه برایمان فرستادید متفاوت است. مهم استعداد نوشتن و قلم شیرینی است که دارید، فقط می‌ماند، کمی تغییر زاویه دید که آن هم حتماً حل می‌شود، منتظر آثار بعدی شما هستیم.

مدرک کریمی - کردستان

همراه دیرینه آزما، شعرهایت گاه بسیار زیباست و گاه بوی بی‌حوصله‌گی می‌دهد. در جایی از یکی از نامه‌هایت نوشته‌ای که «بعضی وقت‌ها نامیدن اشعار در حکم معنی کردن آنهاست و این با ذات شعر که سال‌ها پیش عین‌القضات همدانی به آیینۀ ماندنش کرده سارگار نیست و به این می‌ماند که در لحظه‌ای معین از آیینۀ عکس بگیریم».

و به استناد همین تعبیر زیبا هم هست که فکر می‌کنم این همه توضیح حاشیه‌ای برای هر شعر لازم نیست و اصولاً شعر ناب آن است که نخ پنهان ارتباطش با خواننده از میان روح خواننده‌اش بگذرد که اگر چنین باشد دیگر نیازی به نیم صفحه توضیح نیست.

احسان گریوانی - گنبد کاووس

قوت و قوام برخی اشعارتان مخالف عقیده خود شماست در باب این که «سال هاست، مثلاً شعر می‌گویم» برنامه معرفی برترین‌های شعر و قصه از سوی مجله آزما به دلایلی به تأخیر افتاد که یکی از دلایل آن کم‌لطفی تعدادی از عزیزان بود در مورد داوری، امیدمان به آینده‌ای نزدیک و لطف بزرگان بی‌ادعای عرصه هنر و ادبیات است که این نهال کوچک را تا درختی تنومند شدن یاری کنند، بقیه مشکلات را هم طبق معمول نشریات ادبی و فرهنگی بگذارید به حساب درگیری‌های مالی و اجرایی، اما ما بدقولی نمی‌کنیم اگرچه کمی دیر ولی زیر قولمان نمی‌زنیم.

توفیق مشیرپناهی - کردستان

دوستان کرد از نخستین شماره آزما به باریمان آمدند و با ترجمه شعر و داستان و گاه ارائه نوشته‌هایشان به فارسی در آغاز این راه سخت همراهی‌مان کردند.

«غروب کلاغ‌ها» داستان زیبایی است، نمونه یک داستان کوتاه با تعریف معمول این نوع داستان. اگر ترجمه آثار خوب کردی را هم باریمان بفرستید خوشحالم می‌کنید.

محمدحسین صبوری

از نوع نگارش نامه‌تان به نظر می‌رسد که جزو میانسالان و پختگان جامعه باشید.

نوشته بودید از ویژه‌نامه گفت‌وگویی تمدن‌ها با آزما آشنا شدید، نه تنها در آن شماره بلکه در شماره‌های قبل و بعد آزما هم نقص‌هایی از آن دست که نوشته‌اید مثلاً (نبودن برگه اشتراک) و سایر کمبودهایی که ناشی از درگیری‌های ما بابت مشکلات مالی و مشکلات دیگر، هست که کمابیش می‌دانید. اگر شما نباشید همین دل تنگی‌ها و گرفتاری‌ها برای از پا انداختن ما کفایت می‌کند.

پس با ما بمانید، نقص‌هایمان را تذکر بدهید و یاریمان کنید تا با کمک و حاصل اندیشه شما عزیزان روی پا بمانیم.

داریوش اسدی کیارس - مسجد سلیمان

باعث افتخار است آشنایی با شما و آثارتان. آقای اسدی کیارس اگر تهران آمدید به ما هم سری بزنید خوشحالم می‌کنید، آزما مجله خودتان است، بیشتر باریمان بنویسید.

دوست و همکار عزیز خانم فاطمه مرادی

اندوهی که تو باید تحمل کنی، سنگین‌تر از آن است که به تسلاهی سبک‌تر گردد تنها می‌توانیم بگوییم که صمیمانه در غم سنگین تو و خانواده گرامی‌ات شریکیم. همدردی ما را بپذیر تحریریه آزما

فرم اشتراک آزما

نام: نام خانوادگی: نام پدر: متولد: مایلم ماهنامه آزما را

از شماره: به مدت: ماه مشترک شوم.

نشانی:

کد پستی:

تلفن: شماره فیش بانکی ضمیمه: لطفاً بهای

اشتراک مجله را به حساب قرض‌الحسنه ۹۷۲۳۷۸۲۴ بانک تجارت شعبه امیراکرم تهران کد ۱۶۸ واریز و فیش آن را همراه با فرم اشتراک و نشانی دقیق خود برای ما بفرستید تا مجله به نشانی شما ارسال شود.

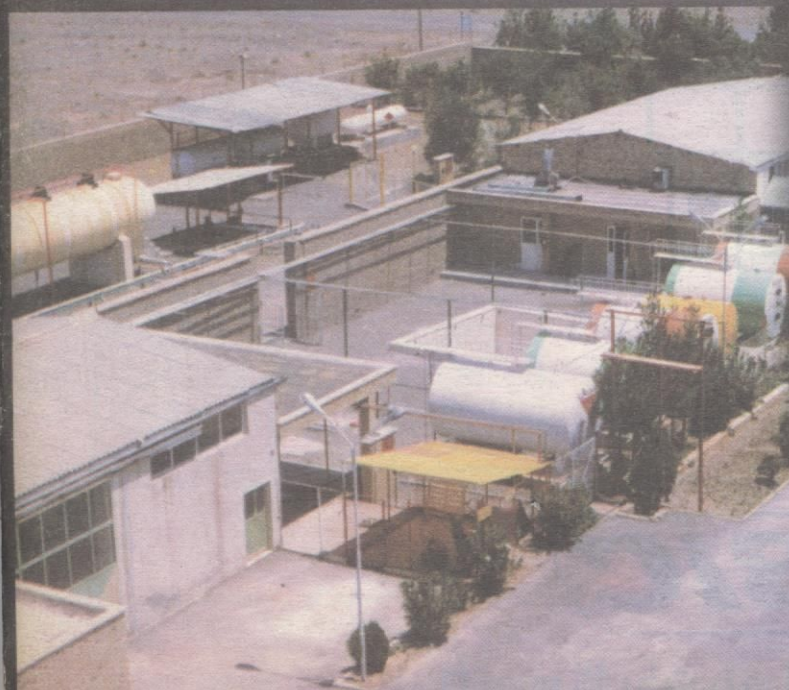
هزینه اشتراک	۶ ماه	یک سال
داخل کشور	۱۸۰۰ تومان	۳۶۰۰ تومان
کشورهای آسیایی	۴۰۰۰ تومان	۸۰۰۰ تومان
استرالیا	۶۵۰۰ تومان	۱۶۰۰۰ تومان
اروپا	۶۵۰۰ تومان	۱۳۰۰۰ تومان
امریکا	۹۵۰۰ تومان	۱۸۰۰۰ تومان
کانادا	۹۰۰۰ تومان	۱۸۰۰۰ تومان

شرکت شیمی قهرمان

تولید و عرضه می کند

نام محصول	قیمت مصرف کننده (ریال)
۱ اسپری سبز مگس کش	۸۵۰۰
۲ اسپری قهوه ای سوسک کش	۸۸۰۰
۳ قرص حشره کش	۹۸۰۰
۴ پودر ۱۲۰ گرمی سوسک کش	۳۰۰۰
۵ پودر ۲۵۰ گرمی سوسک کش	۴۹۰۰
۶ گرما پخش مثلثی مخصوص قرص حشره کش	۹۸۰۰
۷ گرما پخش جیبی مخصوص قرص حشره کش	۴۹۰۰
۸ مایع یک لیتری قهرمان سوسک کش	۷۹۰۰
۹ خوشبو کننده آدونیس	۷۵۰۰

هنگام مصرف قرص پیف پاف
به جواز داخل آن توجه کنید



دفتر تهران :

خیابان ظفر ، خیابان فرید افشار

خیابان دولت شاد ، خیابان نونهالان

خیابان محمد دانشگر ، شماره ۱۳۹

کد پستی ۱۹۱۶۶ تلفن: ۲۰۰۰۳۸۷-۲۶۹۳۱۶

پیف پاف
Pif Paf